بعون خدای یکتای امر داد دھر عالی بیہمتای داور یگانہ
رسالۂ غریب و عجالۂ عجیب تصنیف لطیف جناب عرفان مآب
بحسن اہتمام ہمام مہر درخشش شیخ قادر بخش صاحب سوداگر سلمہ اللہ الاکبر
مطبع اودھ گزٹ لکھنؤ واقع کوٹھی غلام حسین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

روبکاری مقدمهٔ روح مجرد و نفس اماره روح مدعی نفس مدعا علیه اول باہمدگر بہ نرمی بطور مصالحه
گفتگو شد رفته رفته قریب بمناظره کشید و از مناظره نوبت بمحاکمه و از محاکمه بمرافعه رسید در
محاکمهٔ اولی عقل سلیم بتراضی طرفین حکم قرار یافت و مرافعه اخیر بمحکمهٔ قضا و قدر به پیشگاه احکم الحاکمین
منتهی شد و حکم اخیر قول فیصل حسب تجویز و فیصلهٔ قضا و قدر از مسند شرع محمدی صلی الله علیه
وسلم جاری شد و در محکمهٔ مرافعه قضا و قدر که ابلیس مختار نفس اماره قرار یافته بود و از انجا بحکم ازلی مردود
و مرجوم شد که ابی واستکبر وکان من الکافرین هرگاه ابلیس لعین از آن محکمه بدر شد
بشمول نفس چه فریب ها که بروح داده از جا برد روح مجرد به امداد وزیر عقل و تائید غیبی محفوظ ماند
هرگاه مدد تائید غیبی در پردهٔ ولی عقیله نام بروح رسید بر نفس غالب آمد و آخر کار از مسند شرع محمدی
صلی الله علیه وسلم بطور اصلاح ذات البین بحکم اطاعت روح بمفهوم چند اشعار حکم اخیر اختتام
نفس مطمئنه خطاب یافت وانه لقول فصل وما هو بالهزل تمهید سخن ظاهر است

اجتماع نقیضین بالاتفاق محال عقلی است و آن قادر علی الاطلاق حکیم مطلق بکمال قدرت کامله بنای
عالم اجسام بر اجتماع اضداد نهاد که هر چهار عنصر باهم متضاد و باهمه تضاد یکدیگر در یکجا جمع و
موافق و بهین موافقت پایه حیات تمام ذوی الارواح است که صاحب حالی گفته ؎

مردن ما چه عجب زندگی ما عجب است ۔ زانکه جمعیت ما از سبب اضداد است
خانه خاکی ما بر سر راست بنا ۔ چون چراغ سحری منتظر یک باد است

هکذا در عالم ارواح نیز بر اجتماع ضدین بنیاد نهاد که روح را با نفس ترکیب داده و هر دو باهمدگر
متضاد روح انسانی از عالم علوی که نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي عبارت از انست
و نفس بشری از عالم سفلی که اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ مصدق آنست همه
افعال حسنه از جانب روح ست که از امداد از جانب خالق الارواح میرسد که مَآ اَصَابَكَ
مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ کنایه ازاین است و تمام اعمال سیئه از جانب نفس که
مَآ اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ اشاره برین ست باهمه تناقض تضاد
قادر علی الاطلاق باهمدگر جمع کرده معجونی عجیب ترکیب داده که نامش انسان ست صاحب حالی گفته

؎ آدمی زاده طرفه معجون است ۔ از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود از این ۔ ور کند میل آن شود به از آن

هر قدر که عجایبات قدرت خود درین زاده انسانی ظاهر کرد خود ظاهر از انجمله صورت
ترکیب عناصر متضاد در پیکر جسمانی از زبان حکما ظاهر کرد که تمام کتب حکمت و تشریح تشریح آن مملو
و انچه صورت اصلاح و موافقت روح با نفس باهمه تناقض صریح قرار داد صورتش انچه بر خاطر این هیچمدان
بنده کمترین محمد طاهر اللّٰه بخشند در پرده روبکاری محاکمه قضا و قدر بیان کرده میشود ؎
بزل بگذار جدا از و بگذار فَانْظُرْ اِلٰى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰى مَنْ قَالَ روح مجرد مدعی
نفس اماره مُدَّعَا عَلَيْهِ سوال اول از جانب روح بطور تفهیم مصالحه

نمی گوییم که از عادات خود اعنی نفس باز آیی مگر حرفی که گوییم اندکی انصاف فرمایی
بحضور نفس اماره دست بسته التماس است جبر و تحکم نمی کنیم تکلیف مالایطاق نشید هم اگر معقول و بجا باشد
انصاف در کار است و اگر بیجا گوییم جواب مگر جواب هم معقول و عاقل پسند میباید نفسانیت محض
و آن عین هست که ای نفس امروز بعنایت الهی هوش درست و حواس بجا داری طاقت رفتار و گفتار
و اختیار حاصل است هیچ مانعی و خوفی و حرجی نداری توبه تو قبول و ایمان تو معتبر گناهان تو بمجرد
توبه مغفور و معفو که آن غافر الذنب قابل التوب خود میفرماید هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئَاتِ و نیز میفرماید تُوبُوا اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحًا و نیز می فرماید که
اَفَلَا یَتُوبُونَ اِلَی اللّٰهِ وَیَسْتَغْفِرُونَهُ و حکم و تعلیم چنان میفرماید که قُلْ رَبِّ اغْفِرْ
وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِینَ و ایمان تو معتبر که یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ عبارتست از آن
و درباب دعای تو اجابتش منتظر که میفرماید و حکم و تقاضا میکند که اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ
و میفرماید اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ و هنگام اضطرار تو به کشف سوء تو وعده است
که اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ السُّوءَ و هرچه سوال کنی امید قبول است
که خود حکم میفرماید وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ و هر سوالی که کنی وعده عطا هم میفرماید وَ
اٰتَاکُمْ مِنْ کُلِّ مَا سَاَلْتُمُوهُ و جمیع گناهان تو معفو و مغفور اگر استغفار کنی اِنَّ اللّٰهَ
یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا و رحمت و بحال تو نگران حتی که ناامیدی ممنوع لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ ذره ذره حسنات و خیرات و مبرات و صدقات و عبادات تو می بیند
و می نویسد که وَاِنَّا لَهُ کَاتِبُونَ میفرماید هیچ سعی و کوشش تو در کارهای خیر ضایع نمی کند
فَلَا کُفْرَانَ لِسَعْیِهِ و اجرها بدهد که اقل مرتبه عَشْرُ اَمْثَالِهَا و بدی های تو بسبب
نیکیها دفع میکند که اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ و هیچ نیکی و خیر تو نیست

که عند الله مع اجر عظیم باز یابی وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله
هو خیرا واعظم اجرا و بمزید احتیاط تا کدام نیکی و حسنه تو مهمل فرو گذاشته نشود و فرشته
بر تو موکل فرمود که کراما کاتبین نام آنهاست وان علیکم لحافظین کراما کاتبین
یعلمون ما تفعلون آنرا که حکم نوشتن نکوئیهاست همین که اراده نیکی بدل نمودی فورا
یک حسنه بنام تو نوشت و اگر بوقوع آمد ده چند نوشت [illegible]
امید کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء وآن فرشته که برای نوشتن بدی مامور است هر چند اراده بدی
بخاطر گذرانی هرگز نمی نویسد و اگر بوقوع آوردی تا هم تا سه ساعت و در بعض احادیث تا هشت
ساعت آمده است که نمی نویسد و انتظار می کشد اگر درین عرصه توبه کردی نمی نویسد والا
یک گناه مینویسد هر گاه کدام حسنه بوقوع آوردی بآن بدل محو میکند یا در مدة العمر هر گاه
که توبه کردی محو و معاف است و فقط بعفو اکتفا نیست بلکه بدیها به نیکیها بدل می کند که
میفرماید الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله
سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما اینکه کار فرشتگان موکل است
هر حسنه که از تو بظهور آمده از قوه بفعل می آید از آن که کراما کاتبین آگاه میشوند مینویسند
و اگر حسنات قلبی مثل خلوص و محبت و نسبت خاص با خدا که حسنات قلبی و روحانی و در عالم
غیب اند کراما کاتبین را هم از آن خبری نبوده است که رقم کنند که صاحب حالی در پرده مجاز
گفته ه میان عاشق و معشوق رمزیست کراما کاتبین را هم خبر نیست بلکه تو هم یاد و
خیال نداری که آنرا خود مینویسید وانا له کاتبون عبارت ازین است تا اینکه خیال نیکی
که بدل میکنی آنرا هم رایگان نمی گذارد و حسابی از آن می گیرد وان تبدوا ما فی

اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ کنایه ازین ست فرشتگان گرامی برفع
جمیع عبادات و حسنات تو جدا جدا معین و هر دم محو انتظار تا هر حسنه که از تو صادر شود فورا
بر آسمان رسانند برای درود جدا برای تسبیح جدا برای تهلیل و تکبیر جدا و ذکر او کار جدا همین
که از زبان تو بر آید یکی بر دیگری سبقت میجوید نقلست که یکی از انصار در حضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به تسبیح مشغول بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متبسم شد چون سبب
تبسم پرسیدند فقال صلی الله علیه وسلم وَالَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لَقَدِ ابْتَدَرَهَا
عَشَرُ اَمْلَاکٍ کُلُّهُمْ حَرِیْصٌ اَنْ یَکْتُبُوْهَا فَمَا دَرَوْا کَیْفَ یَکْتُبُوْهَا حَتّٰی
رَفَعُوْهَا اِلٰی ذِی الْعِزَّةِ فَقَالَ اُکْتُبُوْهَا کَمَا قَالَ عَبْدِیْ مفهوم معنی حدیث
ظاهرست که ده فرشتگان بنوشتن ثواب آن تسبیح حریص شدند و هیچگونه نوشتن نتوانستند
تا آنکه عاجز آمده بپیشگاه رب العزة برده عجز خود ها ظاهر کردند پس فرمود رب العزة که بنویسید
این را چنانکه گفته است بنده ما انتهی ازین یافته شد که رب العزة تحریر مقدار ثواب آن
از حد امکان ملایک هم بیرون دید که حکم بنوشتن ثواب نکرد و در بهشت جداگانه گران
و معماران و باغبانان آلات تعمیر و غرس در دست محو انتظار نشسته اند همین که تسبیحات
اربعه از زبان تو بر آمد ملایک معینه که مخصص برای همین کار مامور اند فورا طور خشت و
آهک و دیگر مصالح عمارت رسانیدند و فرشتگان عالم بالا که منتظر اند شل معماران
بکار عمارت صرف کردند و این عمارت عظیم سوای قصور بهشت جداگانه برای تو
تعمیر شد ازینجاست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یُغْرَسُ لَکَ
بِکُلِّ وَاحِدَةٍ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ نقلست که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در شب معراج بمقامی رسید که معماران بسیار بر عمارت بتعمیر آلات تعمیر در دست

معطل محض منتظرانه نشسته اند بعد ساعتی همه ها بآن عجلت بکار تعمیر مصروف شدند که مزید
بران متصور نیست پس از ساعتی باز همچنان بیکار نشستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم سببش
از حضرت جبرئیل علیه السلام استفسار فرمود عرض کرد که اینها برای تعمیر عمارات و باغ و گلزار
مسبحان مامور اند بهر مقدار که از زبان بنده کلمات تسبیحات اربعه بر آید بهمان قدر سامان و
مصالح تعمیر و غرس باینها رسید بهمان قدر تعمیر کردند و هرگاه آن بنده ساکت شد اینها هم معطل و
منتظر نشستند که اسباب تعمیر نرسید اینکه حال فقط تسبیحات اربعه است و ذکر عبادات و
اذکار را قیاس علی هذا که او خود میسر باید فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ اگر یکبار درود گوی
او خود ده بار بر تو میفرستد و انچه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید مایه استغفار
گناهان تو از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم میشود بر ینهم علاوه است کما قال عز و جل
وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ
الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا علی هذا القیاس هر حرکت و هر سکون در کار نیک و هر
کلمه خیر و هر انفاق و صدقات و خیرات و هر حسنات و مراعات که بکار عزیزان و دوستان
و ذوی القربی و ذوی الارحام و دیگر بندگان خدا بدهی درمی قدمی رقمی حتی که اراده نیکی که
بدل سکنی یک یک در حسنات تو نوشته میشود در اخیال و یا وهم نیست که چه نیکی کرده ام
بوقت اجر یافتن متحیر خواهی شد که این نکوییها من نکرده ام من چرا اجر میدهند اقل مرتبه اجر
ده چند و منتها را انتها نیست وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ یک یک قدم که بکار خیر مینداری
خالی از اجر نیست و او خود مینویسد که میسر باید وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ یک ذره
از حسنات تو از احصای او بیرون نبوده است که میسر باید وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي
إِمَامٍ مُبِينٍ و اجر هیچیک ضایع نیست إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

اینهمه در کنار هر رنجی و بلایی و تکلیفی و اذیتی و نقصانی و بیماریی و ابتلائی و عسرتی که تو رسید
برای هر یک اجری و بدلی جدا جدا معین جنتی کما اگر سوزن کفش و زری هم گم شده باشد ضایع
و رایگان نبوده است که تدارک سیئات تو میکند کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم ما من مسلم یصیبه نصب ولا وصب حتی الشوکة
یشاکها وحتی انقطاع شسع نعله الا بذنب وما یعفو الله کثیرا
و هر حسنه که بلا اراده بمقدار دانه خردل هم از تو واقع میشود و ترا بطرف آن نظری و حسابی
نیست آنهم ضایع نبوده است و او خود محاسب آنست که میفرماید وان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین یک روز اگر در تب مبتلا شدی
کفاره گناهان یکساله گناهان تست حمی یوم کفارة سنة و اگر در مصائب و ابتلا صبر
کردی اجرش احسابی نیست که خود بلفظ بغیر حساب تعبیر میفرماید انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب این همه اجر در مصائب است و در صورت صبر بحساب و اگر در
نعمت و راحتی آنجا شکر بر نعمت مایه مزید نعمت و اجر است و لئن شکرتم
لازیدنکم ازین عبارتست بین هم بالاتر اینکه آنچه عیش و عشرت و تنعم و مراعات
با اهل و عیال خود موافق سنت میکنی برآنهم اجری مترتب میشود و آنچه از طرف وی فرا
ولدینا مزید از ان اشعار است و اجر صوم و صلاة و نوافل و دگر عبادات مکتوبه خود
معلوم است که محتاج بیان نبوده اکنون بدان و آگاه باش و بر حساب باید که این همه
معاملات و مراحم و تفضلات و این همه اجر و ثواب در همین اعمال است که در دنیا میکنی و فصل
کشت کار درین مزرعه همین تا زندگی دنیاست چون چشم بند شد هیچ نیست که بجای
خود دست سوده بجز تغابن و حسرت دگر نخواهد بود و دران هنگام زحسرت نمی کشاید کار

همین آتش حسرت را که خاص دل کار می کند صاحبدلان دوزخ نام نهاده اند که نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة واین موت را وقتی وساعتی معین نیست و هر دم
بر سر تو موکل و ترا از وقت آمدنش خبری نه تا پیشتر سامان تقدم بالحفظ کنی فیأتیهم
بغتة وهم لا یشعرون وهرگاه که بغتة فرا رسید هر چند بتنفس جان در تن باقی است
مگر چون وقت احتضار رسید نه توبه تو قبول هر چند در توبه باز باشد که انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب
الله علیهم وکان الله علیما حکیما ولیست التوبة للذین یعملون
السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن ولا
الذین یموتون وهم کفار نه ایمان آنوقت معتبر گو جان در تن باقیست که فلم یک
ینفعهم ایمانهم لما راوا بأسنا نه یاری حسنات نه عبادات از همین وقت در توبه
تو مسدود و ایمان تو نا معتبر وانکه برای رفع هر عبادت و خیرات و حسنات و اجابت
دعاهای تو رحمت حق جدا منتظر و ملایک جدا جدا منتظر و مامور بودند اینهمه تا زندگی
دنیا بود یکبارگی در چشم زدن منقطع و مسدود شد بجز تاریکی گور و عذابات آن هیچ نخواهد بود
آن زمان خود ظاهر که از حسرت و اندوه کار تو بکجا خواهد شد مصرع چو چشم بند شود آنزمان
شوی بیدار یومئذ یتذکر الانسان وانی له الذکری یقول یا لیتنی
قدمت لحیاتی فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه
احد پس بدان ای نفس که آنوقت اینهمه حسرت و اندوه هیچ بکار تو نخواهد آمد و همین حسرت
و اندوه است که اگر در زندگی دنیا باشد اجر تمام دارد که برابر هزار عبادت غالب می نشیند
الیه اواها منیبا از همین مفهوم خبر رسید پس از پیشتر توهمی که بالا تصریح تمام نوشته ام

بدان عادت وکارکنی وتا وقت آخر منزل رسانی دران حال البته همه صفات اماره بالسوء بصفات
مطمئنه بدل خواهند شد و سزاوار این خطاب خواهی شد که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
پس آن وقت کار همین وقت حال و بالفعل است که ماضی گذشت و فردا معلوم نیست و ما
تدری نفس ماذا تکسب غدا پس همین امروز و همین وقت غنیمت و نقد است کار امروز
بفردا مگذار که فردا باختیار خالق فرد است مصرع شاید همین نفس و پسین بود فات فات
مضی وما سیاتیك فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین از ابتدای
احتضار که هنوز جان در تن باقیست تا آخر قیامت همین حال است که توبه و استغفار و دعا
را بار و قبول نیست و ذره ذره حسنات وخیرات و اعمال حسنه تو که در زندگی دنیا یک یک
نوشته میشد و اجر ده چند و مضاعف المضاعف بران مترتب میشد اکنون نه ترا یارا
عمل نه انجا بار سماعت و قبول برای یک فاتحه محتاج زندگان باشی چنانچه امروز مردگان
محتاج حسنات تو بیک فاتحه بوده اند باقی از هول و سکرات و قبر و قیامت چگویم که خود
سیدانی یوم لاینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم مدت
حیات دنیا که بس قلیل بمقابله آن از روز وفات تا آخر روز قیامت بلکه تا ابدالاباد بمقدار
زمانه مدت را وان بعید پس آنقدر مدت قلیل زمانه حیات فقط برای کشتکاری است که
الدنیا مزرعة العاقبة عبارت ازین است و انقدر مدت دراز تا ابدالاباد زمانه درو کردن
و خوردن و راحت و آسایش و آرام است این اندکی خیال باید کرد که زمانه مشقت و کشتکاری
چه قدر قلیل و زمانه راحت و خوردن چه قدر دراز پس این زمانه قلیل کشتکاری را بغفلت
و سهل انگاری هار رایگان داده بعوض آن همه راحت و آرام ابدالاباد در حسرت ابدالاباد

بدل کردن و دیگر یاران خود را دیدن که یک دانه کشته بودند و خرمن برمی دارند چه قدر آتش این حسرت
بر دل کارگر خواهد کرد و نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة مراد از همین آتش حسرت است
این صدمه آتش حسرت که در صورت غفلت و سهل انگاری هاست و آن حسرتها و غصها
که آن مدت قلیل زمانه کشتکاری معصیت گذرانیده بجای میوه های گوناگون عوض خارستان
کشته شود و این ثمرات بران آتش حسرت مزید کرده شود که همین را برای ادراک و افهام ناقص
فهمان به تماثیل مار و کژدم و عذابات دوزخ تعبیر کرده اند و الا خود ظاهر که زخم و صدمات این
آتش ظاهر و مار و کژدم بر اجسام است و آنجا که عالم ارواح است آنجا همچو صدمات جسمانی چه ضرر
توانند رسانید آری همچو صدمات روحانی هزار مرتبه برزن صدمات جسمانی ظاهر غالب تر می شنید
یک سخن سخت و تلخ آنقدر بر روح کار می کند که بر هزار زخم تیغ و تیر غالب تر می شنید گفته اند

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان

پس غلبه صدمات روحانی بر صدمات جسمانی از همین جا قیاس باید کرد و تلك الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون عبارت از همچنین نظائر و امثال است فافهم و تنبه
و تدبر ع برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست الحاصل
چون روح مجرد سخن بدینجا رسانید و مجال سخن بر نفس تنگ گرفت آخر نفس هم که اماره بود بر سخن آمد
و روی خطاب بجانب روح نموده بسخن درآمد جواب از جانب نفس اماره ای
حضرت روح آنچه ارشاد رفت بجا و درست آمنا و صدقنا و سلمنا کرا مجال سخن
انکار مگر چونکه از بیشتر بطلب جواب و انصاف ارشاد رفته است لهذا العبد استدعائی دارد
از پیشگاه حضرت روح هم امیدوار انصافم ع چون تو انصاف خواستی از من
من هم انصاف از تو میخواهم اندکی بدیده انصاف ملاحظه درکار است که زمام اختیار

من بدست کلیت و مفهوم وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهٖ حیثیت علاوه خلقت بشریت من حیثیتها
خود نبود همان خالق کل چنین صفت ما را اشتهر که اَلْاِنْسَانُ مُرَكَّبٌ مِنَ الْخَطَاءِ وَالنِّسْيَانِ
هر بدی و سیئه که واقع میشود در ان محمول امر که مَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ
از ازل اماره بالسوء پیدا شده ام که اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ پیغمبران از دست
من عاجز کرده اند که مَا اُبَرِّئُ نَفْسِي قول شان از زبان خالق کل است و هیچ نبی را برمن
اختیاری نداده اند که قُلْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا عبارت ازین است
عنان اختیار من بدست خاص اوست نه بدست انسان که اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي اِلَّا
مَا شَاءَ اللّٰهُ و اشارت باین است حریص بودن بممنوعات در اصل خلقت من نهشته اند که
اَلْاِنْسَانُ حَرِيْصٌ عَلٰى مَا مُنِعَ در نعمای بهشت هیچ کمی و نقصانی نبود همه مباح و درست و
موجود و تصرف بران حاصل فقط برای نزدیک رفتن یک درخت گندم که بمقابله نعمای بهشت
حقیقتی نداشت ممانعت بود که وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُوْنَا مِنَ الظّٰلِمِيْنَ
با اینهمه از خلیفه حق ضبط نشد و بفرمان نفس کار کرد از اینجا توان گفت که از روز ازل
مرا بر نوع بشر غلبه و تسلطی بخشیده اند و مظهر صفت مضل که از اسمای صفات اوست مرا
قرار داده اند تا نوع بشر که مظهر جامع جمیع اسمای صفاتست ازین صفت هم خالی نباشد
بر نهم که بمقابله روح مجرد مرا پایه برتری و غلبه بود یک شر محض قوی تر او ستا و ملایک را که محض
بصفت مضل مجسم بود معین و معاون من قرار داد که نامش ابلیس است اگر شاید گاهی نفس تابع
مصاحبت و معاشرت بصحبت روح [illegible] شود آن ابلیس به حکم باز دارد و آن شیطان را خود طاقت
و تسلط و مهلت حکم داد و کما اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِيْنَ اِلٰى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوْمِ و حکم چنان
فرمود که وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَاَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ

و در ساحل وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ الخ چون اصل فطرت و جبلت این چنین
معاون این چنان و حکم و مهلت و تسلط چنان پس الزام بر این چیست که همه افعال و اعمال این
باختیار خالق کل و مخلوق اوست که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ هر الزامی که بجانب
این نسبت می کنند ملاحظه رود که بکجا منتهی میشود و فاعل حقیقی کیست و هر اختیار چیست
علاوه در امور دنیوی ملاحظه رود که هیچگاه از شکر مشغولی با نجات نیست هزار گونه افکار و تعلقات
و آفات و پریشانیها و مایهٔ غفلت و مشغولیها هر دم موجود انصاف رود که بهشت همه نعمتهای بحساب
مهیا و مباح و حاصل از فقط یک درخت که ناقص تر بود منع و یک رفتنش بحکم وَلَا تَقْرَبَا ممانعت بود
از خلیفه حق ضبط آن صورت نبست بخلاف آن در دنیا که مباح کمتر و آنچه هست اکثری را بحکم
بی استطاعتی علیها دست متصرف بدان حاصل نموده است و ممنوعات بیشتر و اختیار بر آن
حاصل و غلبه و حکم و تسلط نفس اماره به نسبت آن خلیفه حق درینجا غالب تر و حرص بعض ممنوعات
بالطبع پس بدون ارتکاب آن نوع بشر را چاره چیست علاوه در جمله اعضا یک شکم فی نفسه
هیچ هیچ چنان پیدا کرده اند که یک دم از کار او مهلت و نجات نیست فی آن فقط یک شکم خود داشت
که هر حیوان ذی الروح دارد بلکه از یک شکم بسیار شکمها علی قدر حال متعلق که هیچگونه از آن چاره گزیری
نبوده است از کار شکم متعلقات اگر دل سخت کرده کناره نموده بکار عقبی خود را در دهد بی حمیتی و خرابی
و تباهی دنیا که ظاهر است در عقبی هم ازین مواخذه نجات نبوده است که حقوق اهل و عیال و ذوی الارحام
و ذوی القربی بر حقوق عباد مقدم است اگر تنها یک شکم خود مثل گر حیوانات باشد تا هم مانند بعض
فقرای متوکل آن را بصبر و شکر و توکل بر ما حضر قانع و راضی کرده به تبعیت روح به ضبط بسر توانند کرد
پس درین مشغولی و پریشانیها اگر بکار روح مصروف شد یکطرف روده های معده خود شور
بر میدارند و یکطرف اهل و عیال واویلای کنند و یکطرف دغدغه مواخذه عقبی سوهان روح کفالت

اہل و عیال و احبت پس نفس بیچاره چه چاره سازد و کدام کدام کار کند شب چو عقد نماز بندم
چه خورد بامداد فرزندم و مورد طعن و تشنیع خلایق علاوه بر دم نشتر جگر است که قطعه بہ بین
آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی تن آسانی گزیند خویشتن را زن و فرزند
بگذارد بسختی و اگر بحکم روح برزق حلال همت خود را مصروف کند آن خود در عالم مفقود و آنچه هست
از هیچ تنگ پیش نبوده است انهم اگر از صبح تا شام ریاضت و مشقت و دیگر زمی و مزدوری کند انهم
برای کسیکه کدام حرفتی و صنعتی و کاری دانسته باشد و الا بجان دریوزگی یا بارکشی و مزدوری است
در چنین حال التزام اوقات نماز کجا و چنین جانکاهی ها که چند فلوس رزق حلال بدست هم آید تا فقط
اگر بر یک شکم و پارچه خود کفاف کند پس غنیمت است و دگر اهل و عیال را جواب است و همان نگار
جان موجود و اگر محتاجانه سوال کند انهم حرام و ممنوع رزق حلال کجا معهذا السوال هم کسی کی می
و اگر بصد دریوزگی و کوچه گردی و ذلتها تا شام چیزی میسر هم شد تا هم بمقدار آن ظاهر برای
اهل و عیال چه تدبیر و ذلت سوال خود معلوم است که کار افتاده گفته از ظهیره قدر و وقعت
دوستی الفت محبت اعتبار غیرت و شرم و حمیت آبرو عز و وقار اینهمه رفت از میان
چون در میان آمد سوال ذلت و خواری و نکبت جای آن گیرد قرار پس چه باید کرد چون
بضرورت قوت اهل و عیال از استحصال دنیا چاره نیست و آن بی مکر و زور و خیانت کمتر
حاصل میشود که الدنیا دور لا یحصل الا بالزور و آنچه حلال بی زور است حاش
بالاندکور شد و انهم خالی از مشغولی نبوده است پس چه توان کرد در صورت در بارهٔ نفس بیچاره
چه صلاح و چه تدبیر و چه ارشاد است کار حضرت روح که همین عبادت و یاد الهی است و غذای
روح همین ذکر الهی است که الا بذکر الله تطمئن القلوب نفس بیچاره چه کند
که هیچ و بلا استیلا و چنین کارها مجبول و مامور و مشغول محض فطرت و ابلیس حاکم اوست در میان

قعر دریا تخته بندم کرده اند باز گو بندم که دامن تر مکن هشیار باش کاری که بر من بیچاره افتاده
حضرت روح ازان نابلد محفوظ اند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی صفت روح است مقام
حضرت روح علوی و مثال ملایک همین ذکر و تسبیح خداست که بی مشقت و محنت هر دم بر زبانست
و غذای نفس از روز ازل خود معلوم است که همان گندم است و آن بدون مشقت و زور چنانکه مذکور
شد بدست نمی آید پس چه توان کرد بخلاف ملایک که لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَ
یَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ صفت انهاست چون شکم و شهوت ندارند نه بار اهل و عیال نه فکر
گندم همین عبادت عادت شان است نه عبادت هم زور من کسی و اندکه او را هم بود درد
پس حضرت روح هر چه فرمایند بجاست که یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِهٖ درچنین مقام فقط گفتن کسی
از درد دگری آگاه نباشد کی عندالانصاف کافی و معتبر تواند بود سه گر ترا حالی نباشد
همچو من حال من بود ترا افسانه پیش گفتن از زنبور لا حاصل بود با کسی در عمر خود ناخورده
نیش آخر بجز شخص ثالث که حکم بین الجانبین و کار افتاده و عاقل هم باشد چاره نیست تا بعد
ادراک صورت مقدمه چه انصاف میکند لا جرم بحضور عقل سلیم محاکمه باید برد که فَاحْکُمْ
بَیْنَنَا بِالْحَقِّ روح نیز بخوشی منظور داشت تا اینکه هر دو بالاتفاق عقل سلیم را حکم قرار دادند
و بدا وری پیش او رفتند و درخواست انصاف کردند و تحریرات اربعه ختم نموده مسل مقدمه
ترتیب داده منتظر حکم اخیر نشستند عقل سلیم تمام مسل مقدمه از اول تا آخر بامعان نظر دیده
فکر و غور بلیغ بکار برده بحثی بخود فرمانده که همین مقدمه کمتر گاهی پیش آمده بود اگر روح را معقول کند
چه مجال دارد که خود تابع اوست و همه حجت و دلائل او مسلم به نصوص و اگر بنفس الزام دهد هم
تنگ گیر و نیز حجتی ندارد که او هم بیچاره معذور و مجبول است بهر حال بعد فکر و غور بسیار بجز
تبعیت روح چاره ندیده روزی خاص برای رو بکاری معین کرده اظهارات طرفین موجه

همه گزارش نو بگوش دل شنیده قلمبند نموده اول حسب دستور از روح مجرد بعد گرفتن تصحیح و حضور دعوی
وجوه ثبوت و گواهان طلب نمود روح بجواب گفت که من بمقام دعوی تکلم نگفته ام که بینه
علی المدعی لازم آید بلکه خود از نفس انصاف خواسته ام تا از هرچه انکار کند حلف کند که و الیمین
علی من انکر و اگر تسلیم کند انصاف دهد و در صورت تسلیم مدعا علیه خود حاجت گواه
نمی باشد معهذا تا امکان در هر سخن خود قول سمیع و بصیر حاضر و ناظر شاهد قول خود آورده ام
وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیْدٌ وَكَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیْدًا باری از نفس پرسیده شود که
آنچه من گفته ام از کدام کدام سخن انکار دارد نفس را درینجا مجال سخن و انکار و تکذیب چه بود
همه تسلیم کرده گفت که آخر من هم آنچه التماس کرده ام بدیهی و صحیح گفته ام محتاج بینه و برهان
نبوده است فضلا علیه که غیر منصوص هم نبوده است اگر خلاف واقع گفته باشم ملزم و محجوج الا
انصاف درکار که برای تعین انصاف خود باستدعای خود درین محکمه آمده ام اکنون باز
عقل سلیم در مقام خود را گم کرده باندیشه فرو رفت و استمداد از عقل کل نمود و از مبدء کل
استعانت جست آخر باداد عقل کل پس از تامل بسیار بخود آمده بر مسند قضا نشسته
اول روح مجرد را به ادب و تعظیم تمام قریب تر جا داده مادبانه گفت که مرتبه روح از همه بالاتر
بس بلند افتاده است و ازین اسرار کسی از انبیا هم خبر نداده اند و آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد
حتی که خالق الارواح حبیب خود محرم اسرار فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ را جز این قدر حکم گفتن نداد
که قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ و چگونه توان گفت سر ماهیت آنرا که خالق الارواح نسبت
بخود اضافت فرموده فرماید وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ زیاده ازین چه باشد که ملائک را
حکم سجده اش نمود که صاحب دلی زهی مقام میفرماید ع گر نبودی ذات حق اندر وجود
آب و گل را کی ملک کردی سجود عقل بیچاره را هم درینجا بار نیست که گفته اند ع عقل

در صحرای اولنگ لباس فهم بر بالا او تنگ مقام روح تقدیر برتر است که عقل و علم هم در انجا حجاب که کار افتاد و گفته این عجب
راهی که در پیش آمده عقل عقلس علم در وی پیش آمده زیرا که عقل و علم چراغ راه مقصود اند نه عین مقصود
بالذات که بی علم نتوان خدا را شناخت پس چراغ تا همان زمان در کار است که سالک در راه باشد هرگاه
بمقصود رسید از چراغ راه چه کار باشد مرتبهٔ روح باین علو و تقدس مقابل این مقام نفس اسفل السافلین
که اندکی از آن در کتاب فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ بمقام معرفة الروح و معرفة النفس شرح داده اند بس
حضرت روح را چنین نفس اماره بالسوء که شر محض خلقت و اعتراف اوست مطیع و محکوم حضرت
روح قرار داده اند باین طور ما دیانه هنری و لیست سخن گفتن و انصاف خواستن چه کار اینجا که مقابله ساختن
چه جا داشت سه چو با سفله گوئی بلطف و خوشی فزون گردش کبر و گردن کشی زیرا که واضع برای
سریر و بوریا را برای صف نعال وضع کرده است هر دو را بجای خود صرف کردن بجا و بالعکس بیجا
ایراد بر واضع وارد می شود لکل شیءٍ خلقناه بقدر پس هرگاه این سفله محض بعتراف
شر محض بوده الزام خلقت خود بجانب خالق کل نموده خود را بیچاره بر دو معذور نموده بود سماقت
هیچ نقش بر اجرایش صحبت گرفته بندی درستی حاکمانه و غالبانه سخن کردن نمی بایست از سفلگی او
نوبت محاکمه و مقابله باین مقام نمی رسید که ایراد بر خالق کل باید نمود اند شد که او برای همین سفله
فرو سرشته اند که اطاعت فرمان برداری روح کرده باشد که ناقص فدای کامل هلی قدر نقص
و کمال او می باشد از چنین سفله شر محض به تحکم کار باید گرفت و زمام خود باید داشت با هر انسان
هنری و اخلاق پیش می آید او هم انکسار و فروتنی کرده فرمان بردار می شود بخلاف این نفس شر محض
که هر قدر با او رعایت و پرورش و نرمی می کنی همان مغرور تر شده به تحکم می افزاید که کار افتاده مرا
می گوید مراد هر که برای مطیع حکم شود خلاف نفس که فرمان پیچ یافت مراد هر قدر که این
سفله را پرورند همان قدر به تحکم می افزاید تا آنکه آهسته آهسته روح را هم مطیع و مسخر خود کرده همراه

خود با سفل السافلین می برد وکه وَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ عبارت از این است پس اکنون حضرت
روح خاموش و همه حضار نشستند و هیچ دم نزدند من اینک نفس را طلب کرده آنچه تا دیت و معقول است شنیدم و برحسب
می آرم ملاحظه شود طلبی نفس اماره بمحکمه دار القضا با جلاس عقل سلیم حسب شرع عدالت
اطلاع نامه طلبی نفس اماره بالاصالت از محکمه دار القضا جاری شد که روح هم بالاصالت و بکار
آمده بود اول عقل سلیم بنرمی و آهستگی تمام پیش آید تا طرفداری روح یافته نشود و نفس را عذر بحکم نشده و تنها
نشود تا اینکه بعیت تمام همه سوالات معنیه نموده اظهارات قلم بند کرد و نفس خبیث که از بدو جبلت او
عقل سلیم را ظاهرا متوجه بحال خود دانسته بعجز و بیچارگی تمام همه عذرات خود بیان کرده گفت که من بیچاره
حکیم همه بار تعلقات و افکار و مشغولیها بر سر من نهاده اند تمام روز و شب در جهان و در می جا کاهی
مشقت بسر برده به غرض که مشوه بحکمت و تدبیر و زور و فریب محنت و درشتی و نرمی از هر راه نانی بهم رسانیده
همه متعلقات اهل و عیال بسر رسانم و خود را هم می پرورم که شکم دارم و از اطاعت روح هم تا امکان قاصر هم
روزه هم می دارم نماز هم میخوانم مگر گاه گاهی که همین پریشانیها داده دوش کم فرصتیها فوت هم میشود
البته معذورم که یک سحر و نهار سودا چنینم که اینهم ضرورتر نماز و صوم را قضا و کفاره هم آمده است الا
یک شب اگر پاره نانی بمتعلقان نمیرسد عاقبت تلخ است که قضا و کفاره ندارد و این شکم را
هیچ پیچ صبر ندارد که لباس هیچ آخر موئنت و انفاق اهل و عیال هم بحکم خدا داخل عبادت از ضروریات
واجبست از کار روح بیرون نیست و من هم آخر شکم و ضروریات لابدی دارم اگر بقول حضرت روح
اینهمه را ترک گفته شب و روز تسبیح در سبحان الله سبحان الله گفته بهر تسبیح درختی در بهشت کاشته ام
تا که آن باغ تسبیحات درخت طیار و آراسته شود و من در اینجا از بیچم اینجا مظلوم اهل و عیال بسر نمیرسد
امروز اینجا و آنجا عذاب النار در هر دو جهان موجود و آن حال باغ تسبیحات که درخت طیار است
تنها عقیم نمی خورد و بچه بکار می آید مگر باش حضرت روح که نخورد و عبادت غذای و کاری ندارند

از درد دگری چه دانند که درد من کسی ندانند که او را هم بوده و میفرمایند که یک ساعت و یکدم از یاد خدا
غافل نباید بود که آخر کار بحال ما حسرت و ندامت است و نیز میفرمایند که همین آتش حسرت که خاص برای کاملان
میکنند ارباب حقیقت دوزخ نام کرده اند نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ
من بیچاره تنها چه کنم و کدام کدام کار کرده باشم که برای بهشت مزدوری تلاش نمایم مجبول شده اند
و بهمین کار مامور کرده اند چنانکه دنیا نجس و خبیث است و بی زور و مکر حاصل نمیشود همچنان ما را هم
محض بزور و جبر سرشته اند که نجاست بطهارت حاصل نمیشود و دنیا اگر جیفه است سگ نفس هم اهل
کلاب است اَلدُّنْیَا جِیْفَةٌ وَّطَالِبُهَا کِلَابٌ از همین مفهوم خبر میدهد پس جیفه هم رسانیدن کار
سگانست نه کار آدمیان اینکه گاه گاه نماز هم میخوانم و روزه هم میدارم خلاف عادت و جبلت خود
محض بتبعیت روح است چون دنیا و دین هم متضاد اند ما را برای کارهای دنیا سرشته پابند تعلقات
دنیوی کرده اند چگونه مثل روح همه تن شب و روز بکارهای دین مصروف توانیم ماند هم خدا خواهی و
هم دنیای دون این خیال است و محال است و جنون ضِدَّانِ لَا یَجْتَمِعَانِ لهذا بحضور عقل سلیم
که عاقل و منصف و بکار افتاده اند و عذر بیجا و سخن سازی و تصنع را نیکو می فهمند و از درد و الم آگاهی اند
خود استدعا کرده باوری آمده ام مثل حضرت روح از درد من نا آشنا نبوده اند تا هرچه بحکم انصاف
باشد فَاحْکُمْ بَیْنَنَا بِالْحَقِّ این گفتگوی نفس که در تخلیه بود همه حضار صحبت می شنیدند و نفس هم حسب
عادت خود باشاره و کنایه چشم و ابرو هر یک از حاضرین صحبت بجانب خود رجوع و امیدوار حق السعی
کرده بود و تقریرش ظاهر فریب لاجرم هر یکی از حاضرین صحبت بتائید نفس یگانه وار سخن گفت که این
بیچاره هم ناچار است هرچه بگوید حق بجانب اوست که کدام کار کند و چه کار که با همه گر متضاد اند عقل سلیم
چون این همه بغور تمام شنید و سنجید اندکی خود هم متزلزل و متاثر شد که نفس هم بجانبی گوید البته معذور است تا
معذور می نماید مگر چون عقل سلیم بود نه عقل فریب که طبع نفس است و از پیشتر رسیده کل هر دو

باز بخود آمده بر سریر عدالت نشست و نفس را حاکمانه بسر جا ام در معرض بازخواست استاده کرده
روح را هم بمواجهه طلب داشت هرگاه روح روبرو آمد عقل سلیم ضبط خود نتوانست بی اختیار به تعظیم
برخاست مگر رعایت مسند قضا که روح در اینجا اهل مقدمه و عقل در اینجا حاکم بود روح از مسند
خود که جا انداده گرچه دو پاس ادب فروتر از مسند نشست که روح بمنزله بادشاه و عقل بمنزله وزیر است
بهر حال اینحرکت که ابتدا منظر نفس در آمد باحتمال طرفداری حقی کس متاثر و سر دو شد مگر مجال
انحراف نداشت که خود عقل سلیم را حکم قرار داده رجوع آورده اقرار نامه حسب سررشته داخل کرده بود
ناگزیر از کرده خود پشیمان فرو استاد آخر عقل سلیم اول حسب سررشته بجانب روح مخاطب شد که چه
دعوی چه تصریح دعوی چه حصر دعوی چه گواهان داری روح بمان جواب بیان واقعی که بالا مذکور
شد بزبان آورد باز از نفس سوال شد که ازین همه اظهارات روح انکار داری یا انحراف یا اقرار اهم آیات
مذکوره بالا بیان کرده عذرات خود پیش نموده انصاف خواست عقل سلیم بجانب نفس خطاب کرده
گفت که باری از هیچ دعوی و ارشادات روح انکار نداری عذرات که داری بهیچگونه مانع احکام روح نبوده اند
فکر و تدبیر معاش لابدی هرگز مانع حسنات و عبادات نتواند شد بلکه خود داخل عبادات و حسنات است
بشرطیکه بحکم روح کار کنی و روح خود این را داخل حسنات و عبادات بوعده اجر و ثواب بسیار در سوال
اول نصوص صحیح بیان کرده است و آنکه حصول معاش بمکر و فریب و زور و خیانت مقصود میدانی این
محض تقاضای طبیعت و خبث طینت تست که خود بشر و خود معترف بوده هرگز هرگز حصول معاش بمکر
و فریب و خیانت و حیل منحصر نبوده است بلکه منع آمده است که قوا انفسکم واهلیکم نارا آیه
خطر و ضرر و مانع حصول معاش است و مضار دنیا و خسران عاقبت علاوه همیشه دزدان و مکاران و
و حیله سازان و فریب کنندگان و دغابازان را وقت حبس و زیر و ضرب شلاق و تعزیر و حبس
قتل و قطع ید و نفی بلد می باشند و هیچ جا و مقام آنها را بجز رنج و خطر و خجلی نمی باشد و اهل و عیال آنها نیز

از شامت اعمال آنها با همه نیکنامی مبتلای عذابات می باشند اینکه حصول معاش را موقوف بر همین شنایع مبدای
حالش است و آنچه از این شنایع حاصل شد نیز حرام و مایه خذلان دارین است و آنها که بحکم روح است مکتفا هی
و درست کرداری امانت و دیانت و علم و فضل و شرع و فقه را در کسب معاش کار می کنند همه عزیز با عزت
و وقار و اقتدار و تمول و حکومت و آسایش تمام بسر می برند و بر امثال تو احکام حبس و قتل و ضرب و قصاص
و قطع ید و نفی بلد جاری می فرمایند آنهمه نفوس که اطاعت روح اختیار کردند مرتبه و تسلط و آسایش
آنها در دنیا چنین و در عقبی چنان که یا أیتها النفس المطمئنة الخ أولئك على هدى
من ربهم وأولئك هم المفلحون صفت آنهاست دنیا و عقبی سرور برای آنها سرور و
خوشتر و شکل تو بندگان نفس اماره از احکام آنها بقدر سزای رسند و آنکه در پرده عجز و بیچارگی
بحکم و غلبه خود آلوده و مغایر عمم خود روح را ترسانیده که انبیا را این اختیار نداده اند و همیشه از شر و
من پناه جسته اند و آیه قل لا أملك لنفسي وما أبرئ نفسي را بر غلبه خود حجت
و نص آورده و گندم خوردن آدم علیه السلام بحکم و غلبه خود گفته و آیه إنك من المنظرين
و ذکر و استفزز من استطعت بر بیچاره بودن خود سند آورده و اینها بکسی گو که تو انشان
فقط لا تقربوا الصلاة را حجت می آری و أنتم سكارى را فراموش می کنی انجا که قل
لا أملك لنفسي وما أبرئ نفسي و واستفزز من استطعت فرموده است
اینهم بعد همان آیات میفرماید إلا ما شاء الله و إلا ما رحم ربي و إن عبادي ليس
لك عليهم سلطان هم اگر ترا از نفس محض سرشته اند با روح را برای تنبیه و تقدیر و سرکوبی اشرار
سرشته اند که او را از علوی و ترا از سفلی فریده اند علوی را در هر حال بر سفلی غلبه و تسلط حاصل است
ندانسته که ترا محکوم و مطیع و زیر دست روح کرده اند و محض بفیضان اطاعت روح صفت
اماره ترا و مطمئنه و لوامه تبدیل کرده چنان مرتبه اعلی بخشیده اند که یا أیتها النفس المطمئنة

ولا اقسم بالنفس اللوامة عبارت از آنست مرتبه ابتدا در کنار زندانی که ادنی ادنی نفرای تامن در
مقام نفس کشتی هیچ یا چهار یا صفات شاقه از کم خوردن و کم خفتن به تو نهاده اند انجا غلبه و تسلط و تحکم تو کجا
رفت آری غلبه تو بر همان کسانست که ترا انبار و نعم سوای تو می پرورند انما سلطنه علی
الذین یتولونه انسان از هر حاجتی که قضای شود از ان احتش و تسکین او میشود بخلاف حاجت نفس شهوی
که عبارت از اماره است که از قضای او رنج و ملال و اضمحلال و افسردگی حاصل میشود که گفته اند از ظهیر سن
از قضای جمله حاجت راحت افزاید کمال وز قضای حاجت اماره افزاید ملال این ملال است اندران
حالت که باشد از حلال ورنه انجا ذلت و خواری ضرر انجا و بال انجا که برعایت شرع بحکم لا یکلف
الله نفسا الا وسعها اندکی از تکالیف شاقه نجات یافتی که لا رهبانیة فی الاسلام
و روح بحکم اخلاق خلقی تو بنرمی تمام سخن گفت و انصاف طلب شود برین هیچ آمده که با لا خوانها می کنی
و در پرده عجز زور خود و تحکم مینمائی و بجایست مربی خود که ابلیس است می سانی ندانی که همان لی تو که بعد
نفخت فیه من روحی بحکم و اذ قلنا للملئکة اسجدوا لادم سجده نکرد همانا مردود
و کافر شد که ابی و استکبر و کان من الکفرین اگر مربی تو ابلیس است مربی روح خود
خالق الارواح است که ان عبادی لیس لک علیهم سلطن میفرماید اگر با غوای ابلیس
بخوردن دانه گندم که انهم بحکمت و مصلحت الهی حیله برای خلقت عالم ناسوت بود از بهشت تنها برا
فردا بهمین مغفرت و رحمت و ربوبیت مربی خود با ملوک در ملوک ذریات خود ما به ظهور شان تج الی گردید
و اهل بهشت خواهد شد اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها
خلدون غلبه مربی خود بر حضرت آدم بخوردن گندم که انهم مصلحت الهی بود و امی نحالی و مردود
مطرود و ملعون ابدی بودن مربی خود که منصوص است و مقبول بودن توبه آدم و تمام ابنای آدم
تا طلوع آفتاب از مغرب و نامقبول بودن توبه مربی خود بجایگاه سیان نمیکنی و خود را و مربی خود را با هم

رجیم وملعون و مردود بود ان بر مثل روح غالب می نمی و حقیقت خود و مربی خود حق شناسی که مطلوق
لعنت ابدی بحکم اِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ بگردن او ست برود باطاعت روح
بجان و دل مصروف باش که فخر و نجات در این تو درانست والا هر چه بینی از خود بینی فقط
انحراف کردن نفس اماره از فیصلهٔ عقل سلیم و دو بدو بمقابله پیش آمده عقل
سلیم را معقول کرده به تردید فیصلهٔ عقل سلیم حجت پیش کردن و عقل را
ساکت و بند کردن چون نفس اماره از ابتدای روبکاری مقدمه تا انتها همچو تقریرات و حجت
والزامات برعایت جانب روح شنید و هم ابتدا به تعظیم و تکریم روح از جانب عقل دیده و ستانده و
شده عقل را طرفدار روح گمان برده از محاکمه خود و حکم پذیرفتنش پشیمان شده بود آخر نفس بود و چه
نفس اماره کی از عادت خود باز می ماند لاجرم از فیصلهٔ عقل سلیم سر باز زده گفت که من عقل سلیم را
منصف و کار افتاده و عقیل دانسته بدرخواست خود بنا بر انصاف آمده بود و هم ندانسته بود هم که
عقل سلیم خود مدعی و طرفدار بلکه وکیل مدعی است اول خلاف دستور عدالت ما را با این بیچارگی
استاده کردند و مدعی را برابر خود جا داده به تعظیم او از مسند حکومت فروتر نشستند دوم دستور
که از مدعی هم سوالات و حجت میکنند و تصریح و حصر دعوی و دلائل ثبوت و گواهان طلب میدارند
اینجا مجرد اظهار یکطرفی مدعی اٰمَنَّا وَصَدَّقْنَا نموده بالعکس آن با من بیچاره مدعیانه
و حاکمانه پیش آمده بوکالت و طرفداری مدعی تقریر کردند آنچه انصاف است سیوم همه آیات
و نصوص و عذرات صریح ما را یک یک عیانه قطع و رد کردند و از مدعی سخن هم نگفتند چهارم بحکم و
تسلط روح بر نفس با این آب و تاب شد و هم بیان شد که رجز خوانده شد باری کدام حقوق و عنایت نفس
هم بر روح بوده اند از اعطا و گذاشتند بحکم بر حضرت موسی و هارون علیهما السلام حکم شد که
با کافر ازلی سخن به لینت و نرمی بگوئید که فَقُوْلَا لَهٗ قَوْلًا لَّیِّنًا و اینجا چنین بحکم و درشتی معاندانه

وبدعیانه من خطاب شده منصفانه ششم رعایت وسفارش خالق النفوس صریح بنسبت
من از لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا و یُرِیْدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ پیداست واینجا که روح با من
بزمی کلام کرده از من انصاف جست بروهم الزام ست که چرا بزمی سخن گفتی سبحان الله نازم
برین انصاف مدعی سست و گواه چست شنده بودم اینجا ماشاء الله حاکم خود مدعی بلکه برمدعی
هم جست هفتم خود را وزیر روح قرار داده اینقدر تحکم و بالاخر اینها مسکنی و بمنازل و مقامات روح
پس پا میشوی و بازمی مانی که چراغ راه هستی نه عین مقصود بالذات و مرا باین حقارت و تذلیل که
می نگری در من این استعداد هم نهاده اند که خود از منزل مقصود بهزار رضا و خوشنود باز می آید
یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً الخ من اگر اماره
بالسوء ام باری اینهم استعداد مرا بخشیده اند که همراه روح خاص بمقصود بالذات میتوانم رسید و عقل را
باهمه دعوی وزارت و بالاخر اینها هیچگاه در بارگاه عشق بار نیست و ان امر بالسوء که سکینم نیز بحکم
و ارادت او برای امتحان روح است والامر انفسه چه طاقت و یارا اندالی مضمون جدید از اینجا باد
رق که معرفت ذات باری بمعرفت من نسبت داده اند که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهٗ منم که آن ذات واحد لا شریک ات خود را بنام من تعبیر فرموده که یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهٗ
عبارت از نیست منم که عرش رب العالمین ام وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ اشارت بانسبت
سه کو مکین الامکان در هر مکان باشد مکین خاص شد برمکان آن مکین لامکان منم که او تعالی شانه
حبیب خود را بنام من صفت کرده بر بندگان خود منت می نهد که لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ بَعَثَ فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ و نیز میفرماید که لَقَدْ جَآءَکُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ
اَنْفُسِکُمْ منم که او تعالی هر او قسم یاد میکند وَنَفْسٍ وَّمَا سَوّٰهَا منم که همه تقوی و فجور بالهام
اوست فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰهَا منم که همه زینت و لذات و نعمتها عیش و عشرت

راحتهای عالم که از حظوظ نفسانی است محض برای من مخلوق و حلال طیب کرده میفرماید قل من
حرّم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق اینهمه که صحیح برای
من و بتصرف من از لذائذ نفسانیست و عقبی هم همه از حور و قصور و فواکه و رمان و جمیع نعمای بهشت
برای من است که فیها ما تشتهیه الانفس عبارت ازینست درینهمه نعمتهای دنیا که ظاهر
اند و نعمتهای عقبی که موعود و منصوص اند همه از حظوظ نفسانی محض برای نفس اند نصیب روح درین نبوده
است که آن جدا سوای اینست که از نفس پوشیده داشته اند و نفس را علم بر آن نداده اند که فلا
تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین عبارت ازینست و مفهوم لدینا مزید اشارت
بایں است درینمقام هر نفس بشر بقدر رای مذهب و عقیده خود مضمونی بیتر اشد مگر از اصل کار کسی را
خبر نداده اند که خود فلا تعلم نفس میفرماید همه اجر خیرات و حسنات عبادات و صدقات و
نوافل که مترتب میشود آنهم محض برای نفس است نه برای روح که من عمل صالحا فلنفسه آمده
و هم نص قطعی بلفظ انفسکم وارد است هیچ جا ذکر روح نیامده است از لفظ لدینا مزید که مبهم است
نیز بصراحت نام روح متحقق نبوده است بخلاف نفس که هر جا بصراحت تقیید نام بالاجماع علی العموم وارد است
که وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله عبارت ازینست آری در علوم نیز بصراحت
روح معاذ الله کرا کلام است که از عالم علوی است اینهمه که از حظوظ نفسانی شرح داده ام دون مرتبه
روح است که نسبت نفخت فیه من روحی از کمال مرتبه روح خبر میدهد که مسجود ملائکت است
مگر اینهمه لذت و نعمای ظاهری دنیا و عقبی که سرشته اند همه محض برای نفس پیدا شده اند که تصحیح تمام شرح داده شد
بس حسب الحکم فانقلبوا بنعمة من الله وفضل الخ تنعم و تعیش کنم و هیچ نعمت لذتهای دنیا که
سر دست نقد است چرا بنسیه عاقبت ترک کنم فقط که اینهمه تنعم دنیوی از نعمای اخروی هم بوده است
که مامور به است خذوا زینتکم عند کل مسجد آمده است بلکه بخلاف این که هیچ نعمتها

خدا او در دنیا کہ صریح محروم و حسرت و مشتاق نفس داخل رہبانیہ است در حقیقی نیز بایہ حرمان است
لا رهبانية في الاسلام زیرا کہ ہمہ نعمای دنیوی مخلوق و موضوع برای حظ نفس است و مامور بہ ابرار
بحکم رہبانیہ ترک نمودن عدول از حکم است کہ قوله قل من حرم زينة الله التي الخ
پیشتر بیان کردہ شد پس ای عقل سلیم کہ از سلیم بجز نامی نداری بچہ جرات و بچہ حجت بخوشامد ظرف فرار
ورود داری روح چنین حکم نافہمیدہ میکنی آنچہ ما را با روح قدامتی و امتزاجی معیتی بلکہ عینیتی و شراکتی
بلکہ ازدواجی از ازل تا ابد حاصل است عقل در آن وقت کجا بود معاذ اللہ عقل بیچارہ کہ در ہیچ علم
اسباب بضرورت مصالح دنیوی حیلہ مستعرضہ از چند روز شریک روح شدہ است بر ہمین مصاحبت
عارضی چند روزہ بدعوی وزارت بخوشامد روح بر آمدہ این ہمہ ہرزہ گوئی ہا می کند ای عقل سلیم روز
ازل کہ ما را با روح ترکیب دادہ بودند کجا بودی در شکم مادر و سن صغیر و ایام طفلی کجا بودی
ہر گاہ آہستہ آہستہ دخل ذات شریف تو از سن شعور شروع شد از ہمان وقت ہمہ تکالیف
شرعی و ہر گونہ افکار و تعلقات و محنت و مشقتہا شروع شد کہ لقد خلقنا الانسان
في كبد عبارت از این است ہر گاہ در عالم جوانی مصاحبت عارضی تو اندکی قوت افزود
معاذ اللہ چہ کارہا میکنی و چہ رخنہا در دین می اندازی و در دنیا دخلہا دادہ عالمی را بہم بر
بست شیطانی باشی کہ در دین متین محمدی ہفتاد و سہ فرقہ افتراق دادی کہ کلہم فی
النار الا واحدة آمدہ است طائفہ را در فلاسفہ بہم زدی کہ معاذ اللہ در الہیات دخل دادند
و تابع عقل شدند چنانچہ در منطق دلائل عقلی را در منقولات دخل دادہ دین حق را برہم می زنند کہ صاحبی
گفتہ است کہ منطق کسی قلی بود پور سینا ابو جہل بود بعضی حق را عقل نام نہادہ پای استدلال
را بیجا کردہ در دینیات فتور می اندازند کہ کار افتادہ روم از این مقام خبر رسید پای استدلالیان
چوبین بود الخ بعضی قائل تدبیر خود بودہ منکر تقدیر شدہ اند بعضی از خدا منکر شدہ عقل را کہ مخصوص ...

قرار داده عقل اول را پیش نهاده از همه معجزات انبیا که العقل شان نما پدید شده اند تا که تو با من و روح جمله عنصر
آمده شریک شده این همه فتورات و سستین حق نداری که شیطان الانس شده بر شیطان الجن سبقت برده
کار شیطان الجن که از وسوسه پیش بوده است آن را خود خلاق مطلق سفر با بیان ان کید الشیطان کان
ضعیفا بخلاف تو که این همه فتورات در دین الهی اختیار است شیطان الجن که از یک لاحول می گریزد بحضور
وسوسه خیالات این قدر طاقت و قوت مثل تو کجا که او از لاحول بگریزد و منطقی حق آمیز دار اینجاست که اکثر
نفوس از تو به تنگ آمده کسی می گوید که سر زنوای خرد ندیدم چون گشاد کار خود را بجنون حواله کردم همه کار
و بار خود را به کسی عاجز آمده می سراید که جنون کو که از قید خرد رهیدم کنم با پرا کنم زنجیر را هی خوش شکن
دامان صحرا را کسی به غصه اندر زبان می آرد که دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند آن را که عقل بیش غم روزگار
بیش کسی از تو به تنگ آمده سخن می زند که فارغ از دغدغه گبر و مسلمان دی ای جنون گردند تو گردم که چه ا
کردی به چه چیزی که از زبان صاحبدلان کار افتاده هم چنان می سراید که ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا
هیچ نیست ٭ و این جمع ظاهر که سر قدر وصل و مصاحبت و قرب با روح و نفس ترقی می کنند همان قدر در همه تکالیف
و احکام شرعی به وجهی افزاید و اگر تو نباشی هیچ تکلیف بجنون نبوده است که مرفوع القلم است چنانکه در زمانه
طفلی از نبودن تو بی فکری فارغ البال و مرفوع القلم بود این همه آفات و مصائب و تکالیف بر روح و نفس
در دنیا و عقبی بدولت تست به چه خرابیها و مصائب و تکالیف دنیا بسبب تو بر روح و نفس که ظاهر است در عقبی
هم به همه وبال و مواخذه بر ذوی العقول به قدر عقول است و قدر روسا و مرتبه تو درین مصاحبت عارضی تو
فقط تا ظاهر شریعت است در باطن شریعت که عبارت از طریقت و حقیقت و معرفت است از ادراک آنها
پی کرده اند در انجا حیران و پریشان و سرگردان شده و از گون می افتی گاهی بجانب الحاد و گاهی
بطرف زندقه گاهی دهریه لا مذهب شده هیچ طرف با بجای نمی رسی که عقل انسانی پیر اختلاط است
آنچه در عقلت آید آن حق است با این تقریب با این سالی چه پیش یا دم میزنی دراولی عشق مجازی که

روح و نفس را گذاشته نفس سنگها سنگریزی تا بحقیقت چه رسد که پیش از شریعت قدم نتوانی گذاشت
اجرش تا جنت است و بس و عشاق صاحب حقیقت و معرفت کی گوشه چشمی بجانب حور و قصور فرو می آرند
که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی عبارت از بهشت آن جنت و حور و غلمان که کمال مرتبه اجرست بهر جسد
نفس و ان لذات هم شریک است مگر چه تو با همین جا بست و نفس بر فاقت روح بهمه مقامات حقیقت و
معرفت لیاقت و مرتبه رسائی دارد که انجا اهل جنت را ابله می گویند که از غایت ابلهی بر مکان دل بسته
از مکین غافل نشسته اند درین مقام باغ جنت را مجلس نام نهاده می گویند که سه دلی بهار و مکن اکتفا بظاهر
شرع و گرنه قید کنندت بمحبس جنت و بعضی جهان می سرایند که سه تنگ است عاشقان را جنت
برین سوی مکان نگه نکند عاشق مکین وای برین عقل و دانش که با این حقیقت و باین مرتبه اجرای
حکم مهمل بر نفس مسکینی فیصله چنین رذیل کم مایه ابله که با چنان ابلهی عقل سلیم نام خود نهاده است در باب
جنان عالی قدر بلند پایه چه پایه اعتبار دارد که انهم بوجوه مصدره بالا رد کرده شد لاجرم هیچ فیصله و
تحکم مدعیانه بلکه خوشامدیانه منظور ندارم و بمحکمه قضا و قدر پیشگاه احکم الحاکمین مرافعه می برم نقل فیصله
ازین محکمه حسب سررشته مرحمت شود فقط لهذا باجلاس عقل سلیم بکارگزاران محکمه حکم
شد که سجل مقدمه بتحقیقت و ثبوت دعوی مدعی هیچ هیچ تنها می واضحه حسب روداد
و روبکاری مقدمه نوشته نقلش حسب دستور بر کاغذ اشتام بمدعا علیه
داده شود فقط نقل فیصله که مضمونش در داد مسل مقدمه پیداست بنظر تکرار مضمون آورش
خاطر مطالعه کنندگان بخامه سپردن ضرور نشود که تحصیل حاصل است زیرا که طبایع ملاحظه کنندگان
باستدراک مضمون آینده مشتاق تر می شوند و از مضمون گذشته سیری حاصل می باید و گر طبایع
مشتاق مضامین آینده را بحکایات گذشته مشغول کردن باعث رنجاستگی طبایع میباشد نه
شغف خاطر لهذا روبکاری محکمه قضا و قدر که خواطر ملاحظه کنندگان بدان مشتاق تر بوده باشند

بنجامه سپرده میشود فانظروا و تدبروا و تفقهوا آمدم بر اصل سخن آخر نفس اماره بمقتضای
عادت خود ازین فیصله سر باز زده باظهار مرافعه نقض فیصله بر استام گرفت مگر بهوشش بجا نبود که
پیش عقل سلیم بهر نمط گفتگو کردم و بازی بردم بار بیش آن عالم السر والخفیات چه پیش تواند رفت که
میفرماید و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله الخ
گیرم که بزرق خلق را نفریبم با او چکنم که یک بیک بیاید آنجا هم که نفخت فیه من روحی
وقل الروح من امر ربی وایدناه بروح القدس و دگر آیات بینات بمدح و ثنا و عظمت
و رفعت روح ارشاد ست و بمقابله آن دفتر دفتر معائب و مظالم بجانب نفس منسوب که ما اصابک
من سیئة فمن نفسک و ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم
یظلمون و انکم ظلمتم انفسکم علی هذا التمام مصحف عزیز از معائب و مظالم و شکایات
ولعن و تردید و تکفیر و استکبار نفس و شیطان که معاون نفس ست مملو بخلاف آن بمحامد و مدایح روح
هر قدر که منصوص مجید بیان نموده است عقل را هم هر جا که یاد فرموده است بخیر یاد فرموده است
که افلا یعقلون و افلا تعقلون و ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون
الخ ادراک همه عجائب قدرتهای خود را بعقل حواله فرموده و هیچ جا شکایت عقل نفرموده و احق
که شرف انسان بر حیوان و اینهمه اعتبارات و تسلط و غلبه و دخل و تصرف و تملک انسان بر همه حیوانا
چه بلکه بر همه ماسوای بدولت عقل ست والا انسان هم از یک ضعیف بیش نبوده است که و ما
من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم وارد ست پس چگونه
با چنین دشمنان قوی و غالب اشرف و افضل پیش چنان احکم الحاکمین عهده برای تفضیل و ترجیح
همچو خصمان مرجوح و مردود ممکن ست نفس و روح که هر حیوان دارد پیش عقل انسانی معاهمه حیوانات
با همه طاقت و توانائی ها ظاهر و باهر که ادنی ادنی اذل الناس از آدمیان اقوی ترین حیوانات

غالب و مسلط و مالک و حاکم ازو بهر گونه دخل و تصرف مالکانه دارند که خود خلاق مطلق میفرماید اولم
یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون وذللناها
لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون الخ بیشتر که فقط با روح گفتگو بغرض اصلاح اطوار و وعظ
و نصایح و افهام و تفهیم بود اکنون که با چنین ذات شریف مقابله افتاده گفتگو بطول کشید و کار
با چنین احکم الحاکمین عالم الغیب افتاده و روح هم اصل مدعیست لامحاله با عقل شریک باید بود بازیچه
تدبیر من تنها بمقابله هیچ مدعیان در چنان محکمه چه توانم کرد گر امین و مختار دران محکمه قرار دهم که در خود
مجال سخن در چنان محکمه نمی یابم فقط آنطرف وزیر عقل که از بیشتر از نفس رسیدگی با روح آرمیدگی
داشت از هیچ گفتگوی بیباکانه که نفس کرده بود آشفته تر و مدعی تر شد هر چند که آنوقت اقتضای وقت
طرح داد که عقل بعد مگر در دل خود به اعانت و رفاقت و امداد روح خود تر شیکی محبت روح دوم بعداوت
نفس محبت علی علیه السلام و بغض معاویه هر دو درین مقام جمع گردیده مرتبه مخاصمت نفس را قوت بخشید
لاجرم عقل سلیم باعانت و امداد روح همه تن مصروف شد و انطرف که نفس اماره در فکر و بیکاری افتاد
محکمه قضا و قدر متحیر و متردد شد مرلی قدیم او که ابلیس بود باعانتش برخاست و نفس اماره را بهر نمط
تسکین و دلاسا داد تا نشود که عاجز آمده اطاعت روح اختیار کند هر چند ابلیس لعین بتقاضای جبلت خود
هر گونه تسکین و دلاسا به نفس میداد مگر هوش خودش هم بجا نداشت که از جای که رانده و مردود
شده است همانجا معرکه افتاده است گفتگوی ابلیس با نفس اماره اول ابلیس با نفس گفت که
تو چرا بچنین مقام عظیم بی اندیشه اظهار مرافعه کردی چرا چنین علانیه بی پرده با عقل سلیم گفتگو بمقابله
برده از غفلتش بر آورده هوشیار کردی او را همچنان غافل داشتن بوده و در پرده دوستی غافل
داشته کار خود کردنی بود بمقام تفهیم و دوستی در آمده همه منهیات و معاصی بدلایل عقلی بر خاطرش
جلوه داده با خود شریک و موافق کردنش بود تا خود بموافقت تو در آمده روح ساده مزاج صاف

طینت را در لباس خیرخواهی بحیل شرعی و عقلی میفریبی تو می‌آیی در نفس گفت که بر عقل سلیم افسون کن
چه کار میکرد زیاده تر ذلیل میشدم ابلیس گفت معاذ الله این عقل سلیم بقول تو محض بنام بود اگر
سلیم بودی با تو بطور گفتگوی حاکمانه و مدعیانه بدرشتی نکردی که توهم در ابطال فداری روح بی بهره
ساکت و لاجواب کردی اگر عقل سلیم بودی چنان بلینت و خوبی تمام ترا تفهیم کردی که بر دل تو کار میکرد
و بخوشی تمام تسلیم کرده باطاعت روح در می‌آمدی تو عقل سلیم را چه فهمیده و چه شناخته وجود عقل
سلیم در عالم کجاست شان عقل سلیم محض حکمت است که لقمان حکیم بر نبوت حکمت را اختیار کرد و
من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا عقل سلیم کی محتاج هدایت انبیاست که
بلا واسطه انبیا نسبت خاص با مبدء کل و رشته بحقایق اشیا آگاهی میدارد نتیجه هرچند احتیاج
هدایت انبیا ندارد مگر از مرتبه و مقام و تقرب انبیا انکار ندارد که دیگران از معجزات انبیا را شناخته اند
و او بمنزله مشاهده رای العین مرتبه انبیا را می‌بیند که از حقایق اشیا آگاهی دارد مگر معامله حضرت
موسی علیه السلام و افلاطون شنیده که پیش عقل افلاطون دعوی نبوتش کاری نکرد و تصریح
این حکایت که حواله کتب تواریخ و سیر است بعجالة الوقت برای افهام تو مجملا میگوییم که موسی علیه السلام
بمناجات گفت که خدایا کسانی را که بی واسطه هدایت انبیا بحقایق اشیا آگاه فرموده بمن بنما
حکم شد که بفلان کوه و فلان مقام باید رفت چون رسید دید که در دامن کوه شخصی لاغر و نحیف منحنی
چشم بسته و مستغرق در زاویه که بصورت ظرف مدور و عمیق است بیخود نشسته است که حکیم
افلاطون عبارت از همین مقام است موسی علیه السلام تا دیر ایستاد و او را پروای هم نشد و چشم
نکشاد تا آنکه حضرت موسی علیه السلام تاب انتظار نیاورده بسلام علیک ابتدا سخن فرمود بعد
دیری آواز از خم برآمد که معلوم است که موسی نامی شخصی از جانب مبدء کل برای رهنمای
حمقای زمانه و تبلیغ رسالت پیش فرعون نامی شخصی که از کوری چشم بصیرت بانکار مبدء کل علم افراشته

بودی مأمور شده است تو همان موسی بوده که بدین رسالت و هدایت حمقا از جانب مبدء کل لقب
نبوت یافته باری اینجا کار تو چیست که خارج وقت باشد برو و بکار خود مصروف بوده
حمقای بی بصیرت را به نمودن حرکات خلاف عادت متعارف که نامش معجزه نهاده اند
هدایت خانه پدری موروثی شان که نامش جنت نهاده اند میکرده باش برای حمقای هیچ بی بصیرت
تا خانه پدری هم رسیدن ایشان غنیمت و نعمت است و عاقل کی مکین را گذاشته بر مکان سر
فرو می آرد که گفته اند قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی که اهل الجنة بله
عبارت از همین باشد چنان هم مکان باشد برو و دل بستن از حمق است بود اهل خرد عاقل
که مشتاق مکین باشد موسی علیه السلام همچو سخنان که گاهی گوش آشنا نبود گو حق بود تلخی بخود
فرو رفت آخر جز این مقام سخن نیافت که تبلیغ احکام رسالت و نبوت حسب دستور انبیا فرموده باز
از خم آوازی برآمد که انکار نبوت تو که حمقای نابینا دارند با آنها حسب دستور تبلیغ میکرده باش
عاقل که مرتبه نبوت از پیشتر دانسته و شناخته است باری انکار از نبوت تو کی کرده که حاجت
به تبلیغ تو بوده باشد برو بکار خود که بدان مأموری مصروف باش زیاده برین تضییع اوقات ما
نمودن چه حاصل که تحصیل حاصل است فقط هر چند سخن معقول و درست بود مگر همچو طرز بیان که
صریح چنین گوش ناآشنا گران می نماید لاجرم موسی علیه السلام بعد مناجات و استجازت از
خدا تکلیف بیرون آمدن فرمود افلاطون که بعلم حقایق اشیا و طریقه اشراقین از مناجات
و استجازت حضرت موسی علیه السلام اشراف شد از خم برآمده گفت که چرا مرا تکلیف دادی
که از نبوت تو منکر نبوده ام مگر این قدر دانم که در معجزه عاجز بوده و اینقدر اختیار نداری که از خود
به اراده و قصد خود بدون استمداد مبدء کل کدام معجزه نمائی اگر میتوانی باری این پاره سنگ
که بر زمین افتاده است بگو که درخت سبز شود آنحضرت که از پیشتر باین معجزه اختیار حاصل کرده بود

همین که دست بدعا برداشته مناجات کرد حکم کن فیکون پیدا شد باز افلاطون گفت که بجناب سید کل
مناجات کن تا همین درخت همین وقت گل و ثمر پیدا کند کما وقع باز افلاطون گفت که همین وقت ثمار
پخته از درخت فرو ریزند که بخوردن در آیند آنهم بمجرد مناجات واقع شد موسی علیه السلام دانست
که اکنون انگیس بدیدن همچو معجزات متواتره نمایان بر سر حساب آمده بطور سابق سخن بی پروایانه
هیچ نخواهد کرد بدین تصور فرمود که بدین پایه همچو رتبه قبولیت مناجات به پیشگاه سید کل حکمای زاویه نشین
را کجا میسر است گو در غاری نشسته ماهیت اشیا پیدا نسته باشد افلاطون تبسم خفیف گفت
که اینهم مکر کاری است مگر البته برای گرویدن حمقا خوش است که پیشتر هم همین گفته بودم این حرف
زیاده تر بر آنحضرت گران آمد سریع الغضبی آنحضرت که از معامله حضرت هارون علیه السلام از نفاذ
لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي الخ خود معلوم است بطیش در آمده فرمود که باری تو هم اگر توانی کاری مثل اینها
والا مرتبه انبیا را سهل و سراسری خفیف مدان برین حرف افلاطون باز تبسم شده یکی از شاگردان
حاضر الوقت اشاره کرد که فوراً از همان درخت شاخی باریک گرفته گوشه آن چوب بر زمین فرو کرده گفت که
که بدستور شجر کامل شده بار و برگ آورده بر حاضران بار که بخورند و ببرند این گفتن همان بود و فقط بظهور آمد
همان بدیدن چنین حال حال موسی علیه السلام عجیب شد و حسب از رو نیازی که داشت عجیب مناجات
گستاخانه نموده استدراک حال نمود حکم شد که از همین حکیم افلاطون مغز این سخن هم معلوم خواهی
آخر از افلاطون پرسید که آنچه من بهزار مناجات متواتره بدفعات کرده بودم تو چه کردی که بیک
اشاره تو بدون مناجات چنان نمایان شد افلاطون گفت که بهمین سبب اول مرتبه گفته بودم که ترا از
حقایق کل اشیا آگاهی نداده اند برای هدایت حمقای زمانه خوش بوده همین معامله تو که اینوقت
در اینجا واقع شد هر که از حمقای زمانه می دید گرویده تر میشد مگر عقلا که از اصل کار آگاه اند می دانند
که اینهمه امور پیش آن کار فرمای کن فیکون هیچ دشوار این چه ثابت و متحقق که تو لب تشنه پیشگاه همان

قادر علی الاطلاق بهدایت خلق مامور بوده و برای تصدیق رسالت تو خلاف عادات هم بدعای
تو جاری میکند که معجزه نام آنست پس بدینش بینندگان ظاهر را بر رسالت تو شبهه باقی نماند پس
هرگاه چنان ثابت و متحقق شد و بچشم هم دیده شد که بمجرد دعای اولین تو فوراً تمام سطح زمین حکم شد
که همه قوت نامیه خود بهمین جای خاص یکجا کن کجا وقع بعد از آن بمجرد دعای ثانیه تو همه قوت گل دیگر
آوردن بهمین جا جمع شد بعده بدعای ثالثه تو قوت بخشش و غرور بخشش هم بحکم کن فیکون جمع شد که این
هر سه قوت دران واحد جمع شدن عادت الهی نبوده است هر قوت افضلی جداست مگر بپاس دعای
تو که فرستاده همان قادر علی الاطلاق بوده هرگاه دران واحد این هر سه قوت همین جا یکجا شد دران
حال چوب بی درخت که کسی نجار بین فرومی کرد همین حکم پیدا میکرد بر حین موقوف بود تو که از سر کار
آگاه نبودی متحیر و متعجب شدی همچنان کارهای خلاف عادت تو که دیگران می بینند عاجز شده معجزه نام
کرده گرویده تو میشوند همچنین اگر دیگران هم از اصل کار و حقایق اشیا آگاه بوده باشند چرا چنین عاجز
شوند و چرا از نبوت و رسالت انبیا انکار کنند و چه احتیاج تبلیغ رسالت بآنها باشد هر قدر که آنها
را تصدیق رسالت و نبوت خواهد بود محض بمعجزه بنیان ظاهری آنکی تواند بود که باندک صدای موسی
علیه السلام مرتد شده گوساله پرستی آغاز نهادند که عجلاً جسداً له خوار عبارت از آنست
پس ای نفس عزیز از اینجا توان دانست که نمونه عقل سلیم اینست فریاد از کسی است که نبوت هم با عقل
سلیم جمع داشته باشد رسیم از و شکیه با چنین عقل سلیم آخر کار ناگزیر کار افتادنی است که شریعت
او همه عقل و حکمت محض است و هیچگونه بی پایانیه و تکلیف نفس درو نبوده است بلکه همه آسایش و لذات
نفس در شرعیتش جمع است که تو خود در گفتگوی مطارحه که با عقل کرده یک یک را بقید نصوص
آیات قرآنی نشان داده ای نفس عزیز این وقت که شریک تو شده بهر نمط که میشود همان عقل ظاهر
را بروح مطیع و مسخر میکنیم مگر آخر کار که با چنان عقل سلیم حکمت محض کار خواهد افتاد در چنان حال

خوف می‌آید همچو من دوست و سعادت قدیم را ترک کرده شریک روح و عقل سلیم شوی نفس اماره که در
چنین وقت از گفتگوی و مقابله عقل به تنگ آمده بر اصالت و نفسانیت خود بود. هرگونه عهد و پیمان
نموده عقد موافقت و موافقت با ابلیس بست زیرا که از روح و عقل که هردم مانع دخل ابلیس و ناصح نفس اند
دور و مخاصم افتاده بود الغرض که هر دو باهم که عهد موافقت بست کرده در پی کار شدند اول
ابلیس به نفس گفت که تو ضعف خود و ضعف حجت و دلائل خود به پیشگاه همچو احکم الحاکمین عالم السر و الخفیات
و هم قوت و تقرب و جلالت قدر روح و عقل سلیم و علو رتبه هر دو پیش حاکم محکمه قضا و قدر و نصوص قطعیه
میدانی باز بکدام حجت و دلیل بی اندیشه به اراده مرافعه چنین محکمه نقل فیصله حاصل کردی هرگاه
به پیچ همچو دلائل واضحه که میدانی بند و لاجواب کرده خواهی شد و همه جرائم و سیئات و معاصی
که ظاهر و صریح است نسبت تو ثابت و متحقق خواهد شد دران حال حجت و وجه جواب داری نفس گفت
که هرچند دران معرکه از غایت غیظ و غضب یارا خیال این افتاد کار نماند مگر آخر کار که در دل خود آمد
مرا است که بگویی سنجیده هم حجت مجبوری خود و بی اختیاری خود هیچ سخنی و جوابی در دل من جا نمی‌گیرد که همه
افعال و معاصی و سیئات به مشیت و ارادت و مخلوق همان حاکم محکمه اند که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ
وَمَا تَعْمَلُونَ وَمَا تَشَاؤُونَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ وَيَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ
مَا يُرِيْدُ وَفَعَّالٌ لِّمَا يُرِيْدُ وَمَا تَشَاؤُونَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ
مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ وَقُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِرَادَةُ اللّٰهِ
غَالِبٌ عَلٰى اِرَادَةِ النَّاسِ عبارت ازین بست پس الزامی و گناهی که بجانب من دران
محکمه عائد خواهند کرد همان یک جواب مجبوری بی اختیاری مگر برای من کافی نخواهد بود که حاجت جواب
دگر باشد و اگر انجا هم به تحکم و جبروت و جلالت و هیبت نشنوند گفتگوی عقل بجانب‌داری روح کالعدم خواهد شد
تا هرچند یارا دران فرمان جبروت مجال سخن زبان نخواهد بود مگر در دل نفس خود مرتبه عذر خود

تر خواهد شد که شان منصفی و داوری چنان نبوده است محض طرفداری فنا انصافیها و کلام حاکمانه
نه منصفانه او که عالم بذات الصدور است فوراً خواهد فهمید و خواهد دانست تاهم مطلب من حاصل
است که مراد از آگاهی حاکم محکمه است ابلیس گفت که مگر بهمین خیال خامم که مفهوم مسئله جبر و اختیار
است این عبارت لبسته جواب انهمه که بیک سخن تمام است باری تدبیر حصل کار می باید تا گنجایش
هیچ جواب مهیا و قوی تر شود نفس گفت که اگر کارگزاران محکمه قضا و قدر گویند که البته همه افعال
نفس بارادت و مخلوق خالق کل اند آخر انهم انتباه و اتمام حجت ها نیز از جانب همان خالق کل به تواتر
و تاکیدات تمام منصوص و موکد است که لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ
أَجْمَعِينَ انهمه افعال نفس که بفعل و ارادت ما بود باری امروز داخل نار کردن ابلیس و تابعان
او را هم بفعل و ارادت ماست چرا تبعیت ابلیس کردی مگر روح و عقل و انبیا و کتب آسمانی ترا
متنبه نکرده بودند با انهمه که بعذر مجبوری و بی اختیاری خود تبعیت ابلیس کردی امروز بر جایت همان
وعید متواتره منصوصه در خلودٌ فی النار هم همچنان مجبور و بی اختیار بوده پس درین حال چه مجال سخن
چه جواب داری علاوه انچه اقوال و حجتهای روح و عقل اند همه موافق حکم و رضا و کمال خوشنودی
حاکم محکمه حجت و اقوال تو همه بالعکس و خلاف حاکم آن محکمه و انچه از مفهوم وَاسْتَفْزِزْ
مَنِ اسْتَطَعْتَ و هم مفاد إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ بفهم خود حکم و اجازت و بنا بر اغوا
فهمیده ندانی که آن حکم و اجازت برضا و خوشنودی او مثل اجازت احکام عبادت نبوده است که
حجت باشد بلکه بمقام کمال زجر و توبیخ و طعن است که برو هر چه از تو شود در مدار ما هم تمام دوزخ را از تو و
تمام تابعان تو پر خواهیم کرد نفس که اجزاء ازل مصاحب روح بود گفت که هرگاه چنین اجازت با صفا
حاکم میدانی پس چرا بتعمیل هیچ حکم خلاف مرضی حاکم همه تن مصروف بوده ابلیس گفت حکیم چون
دیدم که مغفرت من ممکن نیست آخر جز این چه چاره بود که بهر منوال که توانم دشمن خود را هم با خود بدوزخ

برم تا من هیچ تنها با آتش دوزخ نسوزم بلکه او هم بهمین داغ بسوزد که مرا سوخته است لاجرم جز این بدبیر
کار چیست که آخر روح را هم همراه خود بدوزخ بری و این بدون اینکه امروز حجتی قایم کرده روح و عقل ظاهر
را هم تابع و مطیع نفس و ابلیس کنی ممکن نیست تا فردا او را هم مثل تو گنجایش عذر و حجت نماند تا البته
کار بمدعاست و الا در حجت و نفسانیت تو روح و عقل که اصل مدعیانند صاف محفوظ می مانند و همه مظلمه
بر سر من و تو می افتد این مقدمه سرسری نیست بل از بیشتر فهمیدنی و کارکردنی است نفس گفت که در آن
وقت بدین تحکمات و بالاخوانیهای عقل که مدعیانه سخن میکرد مرا تاب ضبط نماند تا هم آنچه گفتم موجه
و مستند و معقول گفتم که عقل را هم مجال سخن و حجت نماند تو که در همچو معارک از بیشتر موجود بیباتی حجت را
مراد از آن وقت از همچو گفتگو باز داشتی که اکنون الزام می نهی و خود را بری می کنی کمثل الشیطان
اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ قَالَ اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّنْکَ اکنون که بهر نمط کار بمرافعه
افتاد تدبیر مرافعه و حجت مرافعه چیست ابلیس چون دید که کار بدینجا کشید در محکمهٔ قضا و قدر مجال سخن نیست
و کار هم ناتمام گذاشتنی نیست و عقل و روح را تا که در اینجا از بیشتر مطیع و محکوم خود نکنم در آنجا حجت الزامی
چه خواهد بود لاجرم جز این چه چاره که تا امکان اولی بهر نمط که باشد روح را به تلبیس و وسواس فریب داده بجانب
نفس مایل کنم تا آهسته آهسته مطیع نفس گردد و عقل را هم بفریب شریک این کار کنم تا آخر کار روز
مرافعه هم نرسد و بدون تعمیم همراه من بدوزخ درآیند که سفر باید و کَانَ عَاقِبَتَهُمَآ اَنَّهُمَا فِی النَّارِ پس
بنفس گفت که من بظاهر بطور خود روح را فریب دهم و تو از من جداگانه حسب ترغیبات من در باطن روح
قوت نفسانی و شهوانی را قوتها داده وسوسه ها آراسته کنی و هیچگاه از وساوس نفسانی فارغ نگذاری
فقط این طرف که میان نفس و ابلیس چنین قرارداد قرار یافته هر دو بکار خویش مصروف شدند آن طرف
وزیر عقل هم با تازیانهٔ شرع شریک روح شد تا اینکه روح از نفس نفرت کلی گزیده بخلاف نفس کارهای
ریاضت شروع کرده از صحبت و معاشرت مردمان هم که اکثر شیاطین الانس اند کناره گزیده

بمسجدی ویران معتکف و بجز یاد الهی کاری و شغلی نداشت و بنابر مزید احتیاط در مباحات شرعی هم نفس
را تنگ گرفت تا زیاده سری نکند نفس شکایت بی دخلی خود پیش ابلیس برد ابلیس گفت عجب احمق
کم جرات هستی هر که شکم دارد کجا از دست من وارستن تواند هر چه خواهد بمقام رهبانیت ترک کند مگر بدرگاه
حضرت شکم از گندم هیچگاه چاره نخواهد بود هر چند درین رهبانیت هم فی الجمله کار من حاصل است مگر
اینجا که کار دگر در پیش است و ترا در اصل خلقت حریص ممنوعات آفریده اند پس اگر از همه لذات مباح
شرعی برای شکستن نفس کناره کرده است بواسطه وزیر عقل ابتر کنند هم بآسانی تمام بدام توان آورد که
بهمین دانه روز اول پدرش را از بهشت گرفتار کرده و درین محبس دنیا آورده ام اینک باز بتکالیف رهبانیه ابطال
هم از دام ما بیرون نبوده است کجا میرود آلمختصر که نفس اماره را بدین کار مامور و مستحکم کرده خود و جلد انگیز
بکار خود چنان مصروف شد که بصورت پیری ریش دراز بلباس تقوی درآمده بگوشه همان مسجد بدعا
که از نظر روح حجاب نباشد معتکف نشست و در مرتبه عبادت و ریاضت و خضوع و خشوع و ذکر و شغل
ظاهری با نمقام رسانید که مایه غبطه روح و عقل گردید و این کهنه مشق مکار و روح تازه گرفتار اینجا نفس حریص
ممنوعات متقاضی و اینجا مطیع آنجا ابلیس مغوی و اینجا معین مغری و شریک ظاهر بد بجهت مصاحبت روح هرگونه
مشغولی خاطر و پریشانی و تعلقات و شاق که تازه اسیر بود و این کهنه صیاد کیاد و آن از دست
نفس بفریاد هرگاه روح خود را چنین شاکی و پریشان دید و ابلیس را بان استغراق محبوبیت که از خود
خبر نداشت و نفس را هم تابع این گروه دید و عقل ظاهر هم پسندید لاجرم بهزار عقیدت و ارادت پیش ابلیس
رجوع آورد و مجمع ضلالت امیر طریقت و مایه هدایت فهمیده استمداد کرد ابلیس اول حسب طریقه
مکاران گریه و استغفار کرد که ای بنده نفس مبتلای وساوس شیطانی اسیر دام دنیا در اوقات من
شغل باری و قتل هم در هر ابتلالات نفسانی مشغول نگردانی روح گفت که برای علاج همین مرض بجناب
شیخ طبیب حاذق حاضر شده ام که با وجود ترک مشغولیها و ترک لذات نفسانی از مشغولی خاطر و صفا

نفسانی هیچگاه خاطر خود را خالی نمی یابم پس صفائی عبادت کجا سه چو سر عشقش از تو بیجا می رود دل به
به تنهائی اندر صفای نبینی پیر ضلالت گفت که هیچ صفای عبادت بدون کشتن نفس آسان نیست و ترا
در باطن بنده نفس می یابم که هیچگاه از خیالات نفسانی خالی نمی یابی روح گفت که الحق حال همین است چند
بظاهر همه لذات نفسانی مباحات شرعی هم ترک کرده ام مگر تقاضای باطن ازین امتناع زیاده تر ترقی از
که سابق نبود پیر بلی پیر گفت که چرا آن سگ نفس را زیشتر نمی کشی تا نوبت هیچ خیالات نرسد روح گفت
که صورت کشتن نفس از ترک لذات نفسانی و ریاضات شاقه آنچه بود بیشتر بیان کردم ازان کاری نمی گشاید
و در تقاضاهایش زیاده می افزاید باز چه تدبیر بهتر و بهتر شده قاه قاه زد که این صورت نفس کشتی که تو بیان
کردی طریق نفس پروری است یا نفس کشی ای احمق سفیه مگر عقل هم همراه نداری ای کاگر سگ
گرسنه دیوانه در عقب کسی شور و عف عف می کند هر چند که او را می راند و میزنند عقب نمی گذارد
خصوصا عقب کسیکه گاهی از دست او نان و لقمه یافته باشد چه جا که از دست تو بدتها لقمه چه بلکه نعمتها
یافته باشد چنان چاشت خورده قدیم میخواهی که بدینطور دفعتهٔ بدون لقمه دفع شود شنیده که کار
افتاده پیشوای طریقت و پیرو شریعت گفته رفته است ع دهن سگ بلقمه دوخته به غرض که همچو
مضمون را که آن پیر بلی پیر بآب و تاب تمام بیان کرد روح هم متامل شد و عقل هم گنجایش گرفت تا
که تسلیم کرد هر قدر که عقل و روح درین مقام فکر و تامل بکار می برد همین مضمون را قوت می افزود که با طلبا
هم نفس و شیطان بکار خود بود ابلیس که درچنین حال از نصح کامل دید و باده رجوع یافت گفت ای
روح ساده دل اگر عقل درست داری و ربابه و تعقل کن که تا که در انسان تقاضای نفسانی باقیست
هیچ عبادت از و درست نمی آید گو بظاهر متصلی باشد دلش هر دم بهواهای نفسانی در گرد است
هر قدر که نفس را تنگ گرفته از هواهای او باز داشته بزعم خود نفس کشتها می کنی همان قدر در
تقاضاهای نفس قوت می افزاید که حریص ممنوعات سرشت اوست و هرگاه از همه لذات که ممنوع

شرع ہم نیست نفس را بری و سیری حاصل شد باز از ہمہ طلب و خواہش مستغنی بودہ بجز یاد الٰہی و ذکر الٰہی
بہیچ جانب مشغول نمیشود کہ از ہمہ دل بریست و از ہیچ چیز ممنوع نیست کہ ہمان کار افتادہ شیر اسفرناے
وگرمال و جاہ است و زرع و تجارت چو دل با خدای ست خلوت نشینی و قال اللہ تعالیٰ
رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللّٰهِ و قباحت تر اینکہ تو ہمچو ضلالت را
عبادت می دانی در ینصورت غرور نفس جدا کار خود میکند کہ فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ وار دست ترک
دنیا نہ ترک لذات خداداد ست بلکہ دل در دنیا گرو بودن محض دنیا ست گو بظاہر جسم در مسجد باشد و
مایہ غرور نفس علاوہ بخلاف این اگر دل با خداست تن اگر در بتخانہ ہم باشد تارک دنیا ست کہ گفتہ اند
ست چیست دنیا از خدا غافل بودن نی قماش و نقرہ و فرزند و زن در عین دنیا دل بیار و دست بکار
باید داشت کہ حب دنیا را ترک کردن آمدہ است نہ دنیا را ہر تارک ظاہر را کہ دل در دنیا ست اسیر دنیا ست
و ہر اسیر ظاہر دنیا را کہ دل با خداست تارک دنیا ست پس حج این مشقت رہبانی خلاف سنت نبوی را
بر خود اختیار کردہ خاطر خود را مشغول داشتہ بگمان عبادت ضلالت میکنی و مایہ غرور نفس و
صورت ریا علاوہ چون پیر ضلالت ہمچو افسون در پردہ ہدایت بگوش روح در دمید و نفس امارے
جدا بکار خود از پیشتر مصروف بودہ و زیر عقل ہم کہ ظاہرا حرفی خلاف عقل و شرع نیافت و تقاضای
نفسانی و شہوانی جدا دیدہ دانستہ را بند کردہ بود نہ کور زیرا کہ دیدہ بند آخر میکشاید و کور تا لب گور
نمی کشاید کہ مَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ تا اینکہ آخر کار پای ثبات
روح بر جا نماند و از ہمان ابلیس آدم رو تدبیر کارحیت ابلیس در پردہ صلاح ہی بلباس ناصح مشفق
در آمدہ گفت کہ ای روح تو ہمہ ترک دنیا گفتہ و ہمہ را گذاشتہ قدم درین راہ نہادی و بگوشہ عبادت
نشستی و در ہمہ عالم و عالمیان بترک دنیا و مردانگی نام بر آوردی اکنون کہ دفعۃً باز بدنیا در آمدہ
بدستور بکار دنیا مصروف و مشغول شوی خدای شد بندگان چہ خواہند گفت ہر چند دل با خدا

وتن باخلائق داری مگر از زبانهای مردم نجات نخواهی یافت وعافیت بر تو تنگ خواهد شد پس چه
کنی بتدریج اولی می نماید تا کسی را مجال سخن وطنز وطعن جانب تو نباشد این سخن که بظاهر زیاده
موافق روح ومعقول نما بود عقل هم پسندید و نفهمید که نفس و ابلیس کار خود می کنند روح گفت که آنچه
اندیشه و تردد مرا بود تو خود بیان کردی پس چنین ناصح مشفق و مستشار مؤتمن جست ای طبیعت خود
کجا خواهم یافت باری بفرما که باز علاج دور شدن هواجس نفسانی چیست ابلیس گفت که کار سهل است
وعقل هم قبول میکند که اگر سگ عقور گرسنه عقب میگذارد وعو عو میکند زیرا که مدتهای لقمه نخورده
از دست تو یافته است و بجان کشتنش حکم نیست مگر همین که لقمه پیش اندازی چون مشغول و ساکن
و ساکت بوده عقب تو نمی آید و ترا از خودش فارغ دل و مطمئن میکند که ع دهن سگ بلقمه دوخته
همین حرف را از اول گفته بودم و الحال هم میگویم که هر قدر که او را از لقمه باز میداری بزعم خود که
این را نفس کشتی نام کرده مگر کار بالعکس میشود که از انطرف گرسنگی و تقاضای او و این طرف مشغولی خاطر
و پریشانی تو می افزاید و ندانی و برین غافل و مطمئن نباشی که بدون وقوع فعل فقط بر اراده قلبی که درین
شریعت ظاهر قصاص و مواخذه نبوده است در عاقبت هم پیش ان عالم بذات الصدور مواخذه
نخواهد شد زیرا که انجا کار با علیم و خبیر است با دنی ادنی خفیات باطن مواخذه خواهد فرمود که میفرماید
وَإِن تُبْدُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُم بِهِ اللَّهُ و فقط برهمین محاسبه
اکتفا نبوده است بلکه عذاب و ثواب هم بر خیالات نیک و بد مترتب میشود که بعد ازین می فرماید
فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ازینطرف که در خیالات
فاسده تو افزوده مایه عذاب اخروی میشود و از انطرف شدت و تقاضای او در غلبه گرسنگی می افزاید
پس بهر نمط دهن این سگ نفس بلقمه دوختن می باید روح گفت که اگر از مشغولی اهل و عیال دنیا هم چه
مصدره بالا احتیاط است که خالی از آلودگی نیست باری طریق دفع کردن این تقاضای سگ

نفس بیرون احتمال بار طول امل و دنیوی چیست ابلیس گفت که اصل مایه هوای نفسانی همین تقاضای شهوانی ست
که بر همه تقاضاها غالب و حاکم است که دل هر دم همین طرف و همین خیالات مشغول و مستغرق می باشد و نهایت
همین منتهای کمال فتور در عبادات است و بخلاف دیگر خیالات مباحات شرعی که هر چند از لذات
نفسانی است مگر تصور و تعلق خاطر بان کمتر و چنان تعلق خاطر مایه گناه هم کمتر پس هرگاه این تقاضای
شهوانی را فریب داده دفع کرده شد با هیچ فتور و مایه مشغولی در عبادت چندان مخل عبادت و مایه
عذاب اخروی نبوده است روح گفت که این حرف از غایت ادب و حجاب بحضور پیر و مرشد گفتن
نمی توانستم مگر در حقیقت و فی الواقع حال همین است دیگر تقاضاها که چندان مخل عبادت هم نبوده اند تدارک
آن نیز سهل و آسان است که میتوان خرید و خورد بخلاف این تقاضا که بجز تحمل بار طول امل و دنیا تدارک
این عسیر و در تحمل بار اهل و عیال از هیچ و لشکر مشغولیها و فکر نان و نفقه عیال به فکر ذات خود بعلاج
غالب بالفعل که همین مشغولی خاطر در عبادت است در آن تلاش معاش که قطعاً ترک عبادت میشود و سرگردانی
و مشقتها علاوه که گفته اند ؎ فکر فرزند و نان و جامه و قوت باز دارد ز سیر ملکوت لاجرم
صورت دفع کردن این تقاضای خاص بدون ارتکاب گناه کبیره چیست و قطع نظر از گناه کبیره
بدنامی و ذلت و مطعونی خلائق چه کم است بقول ظهیر ؎ از قضای جمله حاجت راحت افزاید
کمال ور قضای حاجت ما ره افزاید ملال این ملال است اندران حالت که باشد از حلال
ورنه اینجا ذلت و خواری ضرر آنجا وبال و منه بهر قدر که تقاضای احتیاج قوی است
بهمان قدر در قضا گشتنش بدل شادی است مگر عجب تقاضای نفس شهوانی که از قضا
شدنش سستی است و بدمزگی است و مشکل دیگر اینکه بعد ابتلا و پابندی دنیا آینده نجات
ازین دشوار است اگر من بالفرض دنیا را بگذارم مگر دنیا کی بگذارد که کار افتاده گفته ؎ ای گرفتار
پای بند عیال دیگر آزادگی مبند خیال ابلیس گفت که الله راست و بجا گفتی اول تعدیک

دنیا باز بدنیا آمده پابند شدن خالی از وقت و مشغولی مصارف و مطعون خلایق نیست و
تیسیر مصارف خود عسیر دوم بعد پابندی دنیا بر آمدن از ان دشوار تر هر دو صورت خالی از دشواری
نبوده است که کار افتاده شیراز می گوید ع اگر دنیا نباشد دردمندیم و گر باشد بمهرش پای بندیم
بلای زین جهان آشوب تر نیست که رنج خاطر است ار هست ور نیست ؛ روح گفت هر چند قطع کلام
حضرت پیر و مرشد نمیشود مگر چون سخن بدینجا کشید متحیر اند می پرسد که خالق این تمام دنیا و ما فیها
حکیم کامل علی الاطلاق است که هیچ خلقت او خالی از حکمت و مصلحت نیست باینهمه طول امل دنیا
و هزاران هزار عجائبات قدرت خود که درین دنیا پیدا کرده و اوصاف یک یک عجائب
مخلوقات خود در مصحف عزیز بیان فرموده بر بندگان منت ها می نهد و خلیفه خود را بدنیا فرستاده
مسجود ملائک گردانیده هرگاه ملائک عذر کردند که اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا الخ
بجواب آن فرمود که اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و ملائک اهم از سر آنگاه نفرمود آیا سر این
کار چیست و با اینهمه اهتمام نمایان در پیدایش دنیا که عذر ملائک هم نشنید باز هیچ جا در مصحف عزیز
از هجو و معائب دنیا خالی نبوده است که بلهو و لعب تعبیر یافته و حبیب او صلی الله علیه وسلم
جدا جیفه و ملعون تعبیر یافته و تمام برگزیدگان و خاصان درگاه او فقر و فقر هجو دنیا نموده مبالغه ها
بترک دنیا نموده اند که معلوم و معروف است و الحق که اگر بمعان نظر دیده شود خالی از رنج و
محن و آفات و فتن نیست پس آن حکیم مطلق که هیچ فعلش خالی از حکمت نیست چرا چنین شر محض
را آفرید و بچه مصلحت و چه حکمت آفرید ابلیس گفت که سخن بس بلند رسید اگر تصحیح آن [illegible]
از اصل کار و اصل سخن دور می مانم مگر بعجالة الوقت بقدر فهم تو بر یک قطعه منظومه اکتفا می کنم غالب
که کدام کار افتاده گفته باشد هر که عاقل است بیک اشاره باصل مطلب میرسد فاسمع و
تدبر قطعه منظومه اینست ؛ دانی که خالق همه دنیا و چو حکیم فعل چنین حکیم نه خالی ز [illegible]

پس این چه حکمت است که دنیا تمامتر رنج و بلا و فتنه و آشوب و آفت است خود بهچو این لهو و لعب میکند خدا

ملعون و جیفه قول جناب رسالت است زینگونه شر محض چرا ساخت آن حکیم آخر درین نکته چه حکمت چه غایت است

یعنی برین بحث نهی و ل حذر کنی با اینهمه اگر نگذاری قیامت است با هیچو عیبها تو چرا میکنی قبول

با هیچو شر محض چرا این محبت است این بحث از هم و همه ابنای آدم است در بحث جنبلا و مصیبت چه بر حقیقت است

جنت برای کافر و دوزخ به مومنان بر بحث و ل انها و ان مومن حماقت است زان بی ثبات شد که کراحتوق داری

از بی ثباتیش نگذاری که عبرتست چندی به سادت هم اگر میکند بعرض عجب و غرور و معصیت کبر و نخوت است

اندر هم لطف شد که ترا دل درین گرو بیک اجل بحر بستانید چه حسرت است این شر کمتر است که در عیش زندگی

اکثر به باد رفته و جان در مضرت است در رفتنش بحسرت و در حال بودنش هر لحظه خوف سرقه و تاراج غارت است

زین جمله نیز قطع نظر خویش و اقربا ست هر یک بفکر کشتن تو در عداوت است هر کس قریب تر به عداوت قریب تر

دست دعا بر کشیم اجابت است ور بود نیست بودن در موت و زندگی خالی به هیچ حال این از قباحت است

چون زین بلا نجات نباشد به هیچ حال لیکن بیک طریق که نامش قناعت است زان هیچ تر که و بگذار و تو خود گذار

ور نه جواب کو بتر گو مرا چه حجت است یکدانه حسرت بلبل و بیست هزار تکوی نار حباهو ازوی عنایت

ای بی ادب خود همه عیش کنی تماشا باز ای خطیر گر نگذاری چه شناعت است القصه هرگاه ابلیس سخن بدینجا

رسانید روح غافل را که در هر سخن عقیده بی و ارادتی و انتهامی و فضیحتی و عبرتی می افزود گفت که از مضمون

این قطعه سر بی عجیب نکته غریب یافتم و عقده عظیم بدولت پیر و مرشد امروز بعد مدت حل شد اگر نبود

یک حیرت و تعجب همین باقی مانده است که آن رزاق مطلق ضامن و کفیل ارزاق تمام دواب عموماً و

نوع بشر خصوصاً بالاتفاق بوده است و جا بجا وعده با تقسیم در کتاب مجید فرموده است وما

من دابة فی الارض الا علی الله رزقها وکاین من دابة لا تحمل رزقها الله

یرزقها وایاکم هل من خالق غیر الله یرزقکم والله یرزقها وایاکم نحن نرزقهم

وفی السماء رزقکم وما توعدون تا اینکه توثیق وعده را موکد بقسم کرده میفرماید فورب
السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون علی هذا در باب طلب دعا و سوال از خدا
چه قدر تاکیدات بقید وعید وارد است که واسئلوا الله من فضله وآتیکم من کل
ما سألتموه وادعونی استجب لکم واجیب دعوة الداع اذا دعان
وامن یجیب المضطر اذا دعاه الخ با همچو مواعید اکیده بقید قسم و حکم سوال و طلب و تاکید
که طلب همچو موعود موثقه وارد است عالمی حیران و پریشان و سوالات بدرگاه او چها چها که نمی کنند
باز همچنان بنان شبینه محتاج اگر همچو مواعید موکده بقسم را دروغ دانم معاذالله کافر مردود شوم و اگر
باور کنم چگونه باور کنم که همه خلاف آن می بینم فقط پیر کمپوری گفت که این نکته از انهم باریکتر و باریکتر
پرسیدی البته در بادی النظر مایه تحیر بلکه باعث اشکال است تصریح اینهم کنم بس دراز است مگر چون
همچو سوال تحیر تردد ها در خواطر سامعان پیدا میکند لاجرم برای رفع تردد سامعین یک قطعه منظومه و دیگر
می خوانم هر که دلی دارد بمغز سخن باسانی میرسد قطعه منظومه در بیان وجه عدم قبول دعا بسبب

ضعف توکل

آنکه داده است این طلب ای علیم
به طلب که نهد هیچو خدا فرید کریم

بهر سائل من آنکس که فلا تنهر گفت
خود چه سائل که سوالش کن آن رحیم
آنکه خود طلب کرد وادعونی گفت

استجب وعده اجابت بود بالتصمیم
بازگر من طلبم او ندهد هیچ
هان مگر نیست لفتیم تحقیق بفهم

کافی شرک بدین هیچ و هر دفعه بمن
که موانع بوجه شش بود و خطره و بیم
حیله و مکر و دغا و بلف و مکر و دروغ

فتنه و دزدی و بادارای تاراج عظیم
عذر و انکار و فریب و دغل و لیت و لعل
با دهند می جبل مفلسی حال سقیم

با چنین عذر و موانع که بحیثیت یقین
نقد و موجود که شمار زر و سیم
وانکه داد این همه عذر و بهم رفعه نوشت

نه موانع تخلف که بود عهد قدیم
نه یکی هم فقط باشد اثر تخلف
وای من که چون نه عنه ندارم تسلیم

باز الزام بر او گر نه خود به فهم
مگر انصاف همین است بر عقل سلیم
گنه مهر چه باشد چو نه بیند خفاش

گر نخندد گل تصویر صبا از نسیم — سر گرانست چو آن غنچه تو گل بر من بی — بی طلب بید آمد و از ابر بهم فضل عظیم
مثل آن قطعه چمن خیز کرم پرور — بی شفقت سبز از غیب بهم نقسیم — معنی صحن تو گل چو شد از من ظاهر
ز رق کان بجا نسبت تو توکل نعیم — مگر اینگونه توکل مرو سهل ظهیر — ناید از بنده بجز فضل خداوند رحیم

پیر پر تزویر که این سخن تمام کرد روح را که در هر سخن فایده و نصیحتی تمام حاصل میشد و عقل هم هر سخن را تسلیم کرد و بتعقل می سنجید باز روح بتحریک عقل دست بسته التماس کرد که ای پیر هدایت آنچه گفتی و سفتی تردد خاطر من عقلاً و نقلاً باطمینان بدل کردی الا اگر گرانی طبع و دماغ خراشی نباشد قطعهٔ اول ظهیر که در هجو دنیا موجه و مستقول میماند در مضمون آن یک تردد تازه عارض شده است اگر بر خاطر گرامی گران نیاید گزارش کرده شود پیر گفت که من محض در اطمینان خاطر تو مصروفم هر عقده که وارد شده است برای کام هر روز بر می داری چه اندیشی گفت که آنچه در قطعهٔ اول صفت دنیا را سجن المؤمنین تعبیر کرده بدلایل بدیهی الدلیل موجه فرموده اند همه بجا و صریح و بدیهی است مگر تردد اینست که هر گاه مومن ایمان آورد می باید که بجلدی ایمان در دنیا هم از عذابات سجن بر آمده و از رنج و محنت سجن محفوظ بوده باسایش تمام بسر برد و مشرک که هنوز داد شرک و کفر میدهد در دنیا هم باید که مبتلای عذابات باشد پس حسنات با همه کفر دنیا برای کافران جنت و مایهٔ آسایش قرار داده شد گو از چند روزه بیش نباشد پیر گفت عجب عجب نکات باریک نازک می بری که موافق عقل و بجائی نماید من که گاهی الا العلیم الحکیم را که حسن ظن پیر هدایت قرار داده لاجرم ضرور افتاد که این نکته را هم بدلائل نقلی و عقلی ذهن نشین تو نموده تردد خاطرت با اطمینان بدل کنم اندکی بگوش عقل شنیده بتعقل نمائی که درین خصوص هم قطعهٔ از ظهیر بلگرامی بیاد آمد باید شنید و بتعقل توان سنجید

قطعهٔ از ظهیر بلگرامی در صفت دنیا که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر چه معنی دارد

چو مرغی در قفس مومن بدنیاست — ولی کافر درو چون مرغ صحراست
زبهر مومنان باشد چو زندان — زبهر کافران جنت مسمی است — که مرغ اندر قفس البته قیدست

بصحرا شکل آزادی هویداست | ازین اکثر مصائب مومنان است | با کثر کافران راحت از اینجاست
ولی یک نکته دیگر هم درین است | که راحت در قفس هم مومنان است | کسی کاندر قفس پرورد مرغی
بر و تیمار واجب شد که مولی است | خور و پوش و ز ما یحتاج هر شی | مهیا می کند هر چیز خواست
بهر دم فکر کارش مالکش راست | دگر هر گونه حفظ از شر اعداست | مفید و مصلحت کار آنچه باشد
ربوبیت کند نوعی که زیباست | مر او را در قفس هم راحت عیش | چو شد آزاد خود راحت مهیاست
مگر مرغی که مانوس است خوانا | براحت هم در اینجا هم در آنجاست | خلاف آنکه در صحراست آزاد
غم صیاد و فکر دانه او راست | بهر بابش نظاره گونه بستند | دلش را لیک هر دم بند برپاست
بهیچ گلشن و صیدش اسیرست | نه کس مانع نه پروا گرچه پرواست | اُحِلَّ لَکُم خدا هم گفت او را
نه در دنیا خطر نی خوف عقبی است | نظیرش فاقتلوهم خود عیان است | که هر کافر برنگ صید صحراست
همین وحشی صحرا گر کنی قید | چو شد پرورده از آفت بری است | چو آن کافر که ایمان آرد آخر
بعینه حال او چون مرغ گویاست | پس اینجا اندکی غور است در کار | که فرق قید هم آزادی پیداست
بشرط آنکه در هر حال آگهی است | چو آن مرغی که هم مانوس خواناست | بر این عکس ار باشد عکس باشد
تو خود بنگر ازین هر دو چه اولی است | مقدم فکر ایمان بی خطر است | که در هر دو جهان کار تو با است

الغرض هرگاه پیر صورت همچو مضامین صحیح را در لباس عقل بی روح جلوه داد و روح که از شیر همچو اعتقاد بود عقل هم هر نکته را بعقل سنجیده دم بدم به عقیدت می افزاید تا اینکه عقل هم تاب ضبط نیاورده جبین عقیدت بر آستان ارادت نهاده خود را باجازت روح علانیه ظاهر کرده بحضور پیر ظاهر التماس نمود که در مضمون اول مرا یک تردد لاحق شده بود مگر بپاس ادب بقطع کلام حضرت پیر و مرشد برحق جرئت نشد که هر سخن در عدن بود اگر خلاف طبع نباشد عرض دارم پیر گفت که برای کدام بر زبر داشته چه شبهه است
عقل گفت که در ابتدای سخن پیر و مرشد بیان فرموده بودند که هرگاه از آیت کلام خلقت حضرت ابوالبشر

که راحت اینجا بیش از مومنان است

گفتگو کردند که اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء الخ آندم بجواب آن مصلحت
و حکمت در پیدایش این خلقت محو عصیان ارشاد نشد جز اینکه انی اعلم ما لا تعلمون از ان باز
که بعینه حسب عرض ملایک از فتنه و فسادات و مظالم و معاصی و کفر و طغیان از خلقت بنی آدم در بر و بحر ظاهر
شد که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس عبارت از انست محتاج بیان
نبوده است که خود کلا ان الانسان لیطغی فرماید حتی که نوبت باین غایت کشید که خود فرماید
وقتلهم الانبیاء بغیر حق و چها چها مظالم و شکایات نوع بشر که ظاهر و باهر است و خود
فرماید که اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین حتی که
دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت و آنچه فرشتگان در اول می گفتند زیاده از ان
بعین مشاهده شد بخلاف این جمله ملایک قطعا از گناه معصوم اند که لا یعصون الله ما امرهم
ویفعلون ما یؤمرون خود در صفت ملایک فرماید باز از خلقت نوع بشر چه مصلحت و حکمت
ظاهر شد و مفهوم معنی انی اعلم ما لا تعلمون چه فائده بخشید طرفه تر اینکه هیچ شر محض را بر هیچ خیر
محض ترجیح بخشیده مسجود ملایک بچنان تحکم گردانید که او استاد الملایک ابا چنان حقوق طاعات
و عبادات فقط از سجده نکردن شخص چنان شر محض انقدر برهم تمام از پیش رانده که ملعون ابدی گردید
اگر دعوی انا خیر کرده خلقتنی من نار وخلقته من طین گفته بود اینهم
بیان واقعی بود خلاف واقع نگفته بود و با چنان رحیم و از جبار از جانب چنین عادل منصف که رحمت
او بر غضب او غالب است بجانب چنان مقصود بعقل نمی آید که خود از حدیث قدسی خبر میدهد سبقت
رحمتی علی غضبی والحق که مرتبه رحمت و آنچه نسبت بنی آدم دیده میشود محتاج بیان نبوده است
پس سر این کار چیست فقط مخفی مباد که عقل از انجا که شریک روح و فرستاده من عقل بود
اول حیرت فرو مانده بعقل و تردد نمود که شاید این صورت ذات شریف پیغمبر ما باشد لاجرم چنان

سوال کرده شود که از ازل ملایک هم در آن حیران باشند و با وجود استفسار از ملایک هم مخفی کرده شده
باشد تا اگر این ذات شریف پیر نجد اند فوراً از چنین سوال بیهوده از روی کاوش می افتد زیرا که روز اول از
همین مقام رانده شده است اکنون اینقدر هم توان فهمید که هیچو تعقل از عقل سلیم نیست بل فراست المومن
نام این عقل است که در عالم ظاهر با انتهای شریعت شریک روح هر مومن جلی قدر احوالهم بوده است
زیرا اگر عقل سلیم می بود او را نوبت هیچو تعقل و تفرس چنین سوال عاقلانه و حجت قایم کردن حاجت نه افتاد
فوراً احوال آغاز کرده بدینطرف گوشه چشمی فی التفاتی نمی کرد و نه روح را باینطرف رجوع شدن میسر بود
از اینجاست که آن ابلیس ملعون روز اول بحر و سماعت تقریر نفس گفته بود که این گفتگوی عقل سلیم نبوده است
آن عقل سلیم را شانی دیگر است که ابلیس از تصور آن میلرزد ولی شریک نفس اماره بوده جرئت اغوا و تلبیس
میکرد از روز اول سپر می انداخت مرتبه آن انشاء الله اگر بدد فیضان روح القدس بکار خود است در حکم
اخیر مقام شرع احمدی ظاهر خواهد شد آمدم باصل سخن هرگاه همین فراست المومن چنین سوال عاقلانه
عرصه جواب بر آن هر صورت تنگ کرد ابلیس هم بجای خود سخت فرو ماند که هر چند عقل سلیم نبوده است
مگر بزور فراست چنین سوال سخت کرده است که اگر در جواب عاجز آییم پرده از روی کار می افتد و اگر
چیزی از دماغ بر آورده سخن بافته میگوییم این هم فراست المومن است روح ساده نبوده است که هر چه
گویم آمنا و صدقنا کند آخر بعد پیچ و تاب بسیار اول همین جواب ظاهرش با می جام سر دست پیش کرد که از
رازی که ملایک را هم با وجود استفسار و اصرار آگاه نکرده بر فقط اِنِّیٓ اَعْلَمُ اکتفا شده باشد انسان
ضعیف البنیان را که هنگام این گفتگو بعرصه وجود هم نیامده بود چه آگاهی که اسرار الهی است زیرا که این
گفتگو قبل خلقت حضرت ابو البشر با ملایک میان آمده است علاوه عقل انسان بیچاره را چه یارا
که هیچو اسرار الهی که بملایک هم خبر نکرده اند به تعقل تواند فهمید که سمند عقل درین صحرا لنگ است معهذا
علم ضروری هم بنوع بشر داده اند صفت آنهم بلفظ قلیل آمده است که وَمَآ اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ

دیگر زند گفت که چه ضرورست که هر نفس بشر را بر جمیع اسرار الهی بتمامه آگاه کرده باشد این همه علوم
لدنیه برای آن ذات خاص خاص است که همه علوم اولین و آخرین ما کان و ما یکون انجاست غرق
اند هر بیچ داند ه نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
آخر تو هم بنده از همین امت مرحومه بوده چرا ازین راز آگاه نبوده من هم که از ادنی ترین بندگان خدایم
که درین چه رازست لا علم لنا الا ما علمتنا بنای سخن که از تدبیر لقمه سگ نفس بود و سلسله سخن
بدین درازی کشید کدام مقدمه و روبکاری بدین چه ابدهی متعلق نبوده است که اگر جواب دعوی نگذارم مقدمه
بر هم شود ای همه که سخنی در ذیل سخن بود برین که امر موقوف بلتوی است که بدون حل شدن این جمله مقدمه نشد
که امروزی بالفعلی نیست بلکه ازلی است کار پیش نمی رود و چه ضرورست که جواب هر سخن هر دم بر خاطر حاضر باشد
چون از اسرار ازلی است در کتب کاملان سابق دیده خواهد شد اگر بر خاطر کسی این کار گشاده باشد غالب که از کتاب
بیرون نباشد الحاصل جواب تمام در صحبت دیگر موقوف داشته بالفعل تدبیر راندن سگ نفس که بلای جان است
مقدم تر باید داشت عقل که اندکی متنبه و هوشیار شده به تفتیش کار در آمده بود بخاطر اندیشید که عجب
که هر گاه سخن از عالم قدس و عالم علوی می پرسم بر فرداً مطالعه کتاب می اندازد و فکر لقمه سگ نفس که بنای
سخنش بر همین بود هیچگاه از دلش نمی رود و از هر طرف سخن بگرداند و بر همین سگ نفس می آرد الغرض
این کاره بوده باشد و انصراف شیخ بجد اهم گوش استاده شد نه که در چشم و ابرو فراست المؤمن نمی
دیگر دید الحاصل مقتضای وقت چرا این نمی باید که به لطایف البیانی ما سخن بر وقت دیگر اندازد که در
صحبت دیگر می نماید و صحبت بدام آمده می باید گفت که سلسله سخن دراز شد و وقت عصر تنگ شد و در
طول صحبت در اکثر اوقات ما و شما حرج واقع شده خیر در صحبت آینده اگر بین الاستتار و تجلی واقع شد عقدها
باقی مانده انشاء الله حل خواهند شد چه ضرورست که در یک صحبت دل همه عقده ها و شوار ازلی در
یکدم حل شوند عمر می باید که یار آید بکنار صد جان یا رب باقی صحبت باقی سبحان ربک رب العزة

تا ایصفوق الخ گفته بانجا که بر مصلی نشسته بود برخاسته نیت تحریمه عصر بر بست و روح و عقل هم
بخاطر استقرار دل بتهیه وضو و نماز مصروف شدند بعد فراغت ظهرین و مغربین روح و عقل با هم سخن در پیوستند
اول عقل گفت که باری حضرت روح این پیر صاحب را چگونه یافتند روح همان حرف خیر محض گفت
که بظاهر عیبی نمی بینیم و در باطن عیب نمیدانیم ــه هر کرا جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکمرد انگار
ظنوا بالمؤمنین خیرا امر فی خلاف شریعت و عقل از زبان او نشنیدم چه ضرورست که گمان بد
برده عقیده خود را فاسد کنم ــه مرد باید که گیرد اندر گوش ور نبشتست پند بر دیوار ــه باری ای
عقل تو بگو که آن پیر مرد را چگونه یافتی عقل گفت ــه ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی
نباید داد دست ــه خدا خیر کند ما را ازین بزرگ بصورت اینقدر خوف نیست که از دیدن خوش علاقی
و خوش عقیدگی حضرت روح خوف می آید اول همین تردد و تفرس در دلم خلجان داشت که آخر بسیار مساجد
ویران در شهر افتاده اند چنین پیر زاویه گزین تخصیص همین مسجد چیست مقام ترک دنیا و زاویه گزینی
که گوشه تنهائی باید چه جا که گوشه‌های تنها را که بسیار خالی افتاده باشند گذاشته خاص درچنان مقام
که شخصی از بیشتر درانجا زاویه گزین است گوشه گرفتن چه معنی داشت و درین مسجد هم کنج مخفی از نظر
بوده اند خاص بمقامی که از گوشه نظر حضرت روح پوشیده نباشد مصلی گستردن یعنی چه این مسجد
که از مدتها خالی افتاده بود از بیشتر برای آمدن این مسجد کدام مانع بود که الحال مع الخیر قدم رنجه فرمود
ماشاء الله داد ورع و تقوی می دهند خدا خیر کند ــه زیر دلق طمع کمندها دارند دراز دستی این کوته
آستینان بین ــه شعر هندی درین مقام خوش یاد آمد که ــه چشم و دهن زلف خط و خال جهی خوب
پر همی جی لوبھو تو خدا کا مت ڈالی ــه روح گفت که دور از تقریر و صنعت بسیار هر کرا چشم انکار بینی هزاران
عیب قبوح از قرآن عقل بمستان برآورده عقیده فاسد و مبتلای غیبت مسلمان شد و بالعکس
بقول طاهر ــه عیب در هر که هست از پی اوست عیب بینی ز تو بود معیوب ــه با اینهمه که از

قیاسات دماغی و بدگمانیها گفتی بار بی کدام اعتراض و گرفت نمایان نسبت آن شیخ بزرگ بیان باید کرد که در دل
نشنید و خاطر قبول کند عقل گفت که خیالکه قصور فساد عقیده نسبت من بفقر باید همچنان خفیف خوش
عقیدگی حضرت روح زیاده تر مایه تردد ماست آنکه سوای قیاسات و قراین عقلی اعتراض و گرفت نمایان
استفسار است زیاده ازین چه خواهد بود که از ابتدای صحبت در هر سخن و هر حکایت حضرت پیر صورت
تمهید رعایت جانب نفس و فکر تدبیر لقمه این سگ بود و آخر ما شنیدیم چه بتصور می آید و لقمه این سگ که از
حلال وقت طلب شد باز بخبر حرام کجا پهلوی این سخن می نشنید پس زیاده برین کلام شناخت نمایان
خواهد بود روح گفت هر چند مضمون و باریک گفتی مگر انهم از احتمال قیاسی و بدگمانی بیش نیست در سخن
هر قدر که فکر و غور کرده شود هزاران پهلوی توان بر آورد همین کلمات امروزه حضرت اکثر بدگمانیها
بجانب طیبات صریحه نظر کرده شود چه قدر رشد و نصایح و مواعظ دلپسند سودمند محض عبادت اند لاجرم
بنظر انکار و بدگمانی و مشق تقریر و سخن پروری نباید الزام منصفانه بیان باید کرد که دیوان پسند باشد
عقل گفت که قول من هر چه از قیاس و قراین صحیح خواهد بود حمل بر انکار و بدگمانی و مشق تقریر سست باری
حضرت هر چه بفقر باید بیان میگفته باشم که تو گرباد نجان هستم تابع و مطیع حضرت روح هستم هر چه
فرمائی رواست به از پیر و مرشد برحق عارف کامل ولی مطلق صاحب ارشاد و هدایت گاهی عالم
نبوده و نخواهد بود سه از کرامات شیخ ما چه عجب گر به تماشا شنید گفت بار الست بار حق حضرت
روح اکنون خوش شدند که تعریف شنید خود بدولت چنان گفته دادم روح گفت من چیزی دیگر
میگویم و تو چیزی دیگر می فهمی من بطور خود مشوره و استصلاحاً از تو سخن می پرسم که صلاح و رای
تو چیست و تو بطور مدعی مدعا علیه جواب میآمده مشق منطق می کنی اگر در حقیقت آن پیر همچنانست
که تو میگوئی ما را با وجه قرابت و چه عزیز داریست که خواهی نخواهی طرفداری او کرده باشیم من باید
از تو علانیه منکر و برهم زن او بوده ام تا دیگران فریب او نخورند لاجرم اول در گفتگو تا در خانه رسانیده

حجت و الزام قایم کرده پرده از روی کارش بر انداختن خوش است تا نگویند که در هیچ قرنی از پیشینیان
هم این قسم نفسانیتهاست که یکدیگر را دیدن نمی‌توانند و عقل گفت که اگر چنین ارشاد است من هم می‌گویم
که یا مرید و دست بیع او بدون امتحان شوند یا پرده از روی کارش بر انداخته ذلیل و خوار و بدر کنند
او فتاده باشد هرج مرج می‌کنند بسیار خلقت نیک اندر بد در جهان افتاده است من قاضی یا محتسب
یا حاکم شهر نبوده‌ام که امتحان کرده تا در خانه رسانیده باشم بیش ازین نیست که نافهمیده مرید و دست
او نشده‌ام روح گفت سخن معقول و درست گفتی مرید کسی نشوم مگر بطوری که اولی نه بر سنجیده بیش و امتحان
ضرور است تا حرجی نقصانی نیست عقل گفت که بیچاره ارشاد شد همین سخنی را بهما توقف بیش نظر او و حیا
نکته تلاش کرده رسیده بودم که ملائکه ایشان هم ازین آگاه نکرده اند اگر این پیر صاحبان همان پیر چند اند که من
گمان برده‌ام فورا گریز می‌کنند و سپر می‌اندازند و اگر از صاحبان شی آدم اند البته جوابی معقول
دلنشین خواهند گفت بهر دو حال حال معلوم خواهد شد و دیدند که در جواب این را از چه قدر تو دل نرسیده دیدند
و سخن را بپهلو می‌گزیده از هر سو بهانه لقمه سگ گفت و می‌آورند تا آنکه بحیله تنگی وقت نماز تحریمه
نیت نماز عصر بستند که حال وضو هم تحقیق کسی هم نیست روح گفت که هنوز همان رشته سخن باقی است و رد
است هیچگونه بر همی و بی پردگی باعلان نرسیده است که گنجایش سخن باقی نمانده باشد در صحبت آینده نیز
همچنان این اختیار حاصل است که خود در آن صحبت اتمام این سخن در صحبت آینده ملتوی مانده است مگر
این باید گفت که اگر شاید در کتب دیده یا از کسی شنیده یا خود فکر و غور بکار برده جواب تمام داده مفهوم و سر
انی اعلم ذهن نشین شود در آن حال که ترا تردد در عقیدت آن پیر باقی نخواهد ماند عقل گفت که اگر
سر این کار بجواب معقول عاقل رسید دلنشین من گشت و بعقل هم در می‌آید البته بمقام تردد باقی نمی‌ماند
تا البته این کس لایق این است که مرید و دست بیع باید شد روح گفت که باری همین را این عقده حل شود
عقل گفت که چندان جلدی زیاده القیام از طرف خود نباید کرد تا اندکه هر دو شریک شده هفتی برای

امتحان و مناظره آمده اند چند روز تجاهل و مغالطه شرط است و هنگام صحبت هم نباید که بمجرد رسیدن
بهمین ها کره ابتدای سخن کرده آید تا ندانند که محض برای همین آمده اند این حرف عاقلانه که البته مقبول
و دیوان پسند بود و روح هم پسندید و بهمین آن روا داشت و دستور العبادت و حفظ اوقات خود و حضور
شد و مرتبه نفس کشی را هم ترقی داد و فقط انتظار که میان روح و عقل چنان صحبت واقع شد و چنان
قرار یافت انتظار حال آن پیر فرتوت شنیده است که بجای خود بجواب سوال عقل حیران بود که
نکته در انی اعلم حیث در کتب متقدمین همه اوراق گردانیده او بود خود میدانست که کسی ازین
وادی چیزی نوشته خبری نداده که انچه او تعالی بفرشتگان هم با وجود استفسار آنها نگفته شد کسی
را در آن سخن کردن و فکر و غور بکار بردن حتی بی حاصلست و موز مصلحت ملک خسروان ایشان دانند
خیال که از سابقین که کسی ازین مقام مزاحمت کرده و چنان خیال شاید بخاطر سابقین نیامده که ملائکه
در حقیقت مدعی و جانب مقابل و مانع خلقت آدم علیه السلام صریح بودند چگونه ازین نکته آگاه کرده
میشدند و نوع بشر را محض برای برداشتن همین بار امانت پیدا کرده اند که سفر ما بد انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا تا چون در آن بارگاه کبریا حصه بشر
جداست چه عجب که برای کسی از متاخرین گمنام کس مپرس بی هیچ محض این حصه باقی داشته باشند
هر که در نظر آوسیان فیل سد در نظر او عزیز تر از انجاست که رفته رفته نظرش بکتاب تطهیر الایمان
و اسرار الواجبی افتاد و دید که کتاب تطهیر الایمان کتابی مبسوط از همین اسرار که بر قلب
مصنف وارد شده اند مملو است و آنرا مصنفش بر فقط واردات قلب خود اکتفا کرده که
چه من و چه قلب من که واردات آن اعتباری داشته باشد بلکه بنا بر تصدیق سر واردات خود
شبها بروز آورده بمناجات میشی از کتاب مجید استمداد جسته آیتی نوشته و هم برای آن

عقلی مشاهده ای العین وانموده که کسی را مجال انکار نقلاً و عقلاً باقی نگذاشته خصوصاً در مقام دهم
از منزل چهارم و هم در مقام اول و دوم و سوم از منزل پنجم عجب اسرار نازک و نکات باریک و
مصلحت و حکمتهای الهی که در پیدا کردن نفس اماره بالسوء که حکم به بدیهای کند و مهلت دادن ابلیس برای
اغوا و وجه ماخوذ کردن انسان را مجبور و بیگناه بر فعل غیر که نفس و ابلیس است توضیح تمام نموده و آیات
قرآنی خیالی معرجه و معقول وانموده است که دل می شنید و عقل هم قبول میکند ابلیس که مدتی بیش از سوال
جواب سوال عقل بسیار با یتحن هم رسید و قوت جواب فزود مگر چون فی الجمله تحریر مبسوط و احتمال طول مجمل
در مقام بود و هم در ان مضامین شرط لاهله حلال و لغیره حرام مندرج بود و هم تصریح
اکثر دامهای شریر ابلیس در ان واضح تر شرح بود تا کسی در ان فریب اندازد تا آنکه بشکل در راه در آمد شیطان در نفس
بشر و دخل و تسلط او بر نفس بشر بحیثیتی ظاهر نموده و نشان داده است تا هر که خواهد دیده و بعقل خود سنجیده گمراه نگردد
مجال شک و شبهه باقی نماند بدبخت ابلیس استمساک بدین کتاب حجت نشد که مفید مدعا و موید کلام عقل و روح
و منافی مدعای ابلیس بود مگر بعض مقامات بکار آمد برای معقول کردن محفوظ داشت که بجای خود در مقام ساخته
با عقل شرح داده خواهد شد ان شاء الله تعالی بالفعل کلام ابلیس استدراک سر است انی اعلم ما لا تعلمون
بی اختیار و حیران کرده بود تا آنکه نظرش بر دیباچه و مقدمه کتاب اسرار واحدی افتاد در آن کتاب اکثر
اسرار و نکات عجائب که بنظرش در آمد در خود نماند و بعد مدت اکثر مضامین فراموش گشت لوح محفوظش که
محفوظش نمانده بود و بیادش آمد والحق اگر غلط نکنم بعض اسرار و مضامین در کتاب که خصوصاً دیباچه آن
آنچنان بین شد که غالباً بجز لوح محفوظ بر خاطر هیچیک از نوع بشر وارد نشده باشد حصه مصنف همین کتاب
بود و شاید مصنف همین وجه در آمده نامش اسرار واجدی کرد الجمله که بابتدای کتاب حسب دستور
بسم الله الخ مرقوم است یک معجزه بسم الله عجیب در نظم نوشته است که البته اگر دعوی کرده شود که
بجز لوح محفوظ جای دیگر نخواهد بود دعوی راجح آید زیرا که در هیچ جا و هیچ کتاب از سلف تا خلف غالب که

هیچکس دیده و شنیده نباشد لامحاله بجز لوح محفوظ کجا نشان داده آید علی هذا مضمون حمد و نعت و منقبت هم که
همین یک مضمون الفاتحه و دیباچه کتب جمیع مصنفین و مولفین التزام داشته اند مگر چنان نکات و اسرار بحر
مدد و فیضان سید کل حصه بشر نبوده است در تمهید سخن که خامه تحریرش بمعرکه کربلا رسیده است اول
همه واقعه واقعی کربلا از ابتدای مصالحه حضرت امام حسن علیه الصلوة والسلام تا آخر معرکه کربلا یک یک
را بآیات قرآنی تطبیق داده موجه نوشته است تا اینکه بآل کار زینب هم و همراهیانش و وجوب لعن بر
تابعانش به نص قطعی از کلام الله بسند معتبر مذکور است اینهمه که واقعی اگر آن نوشته باشد علم
دیگر نکات و حکمت اسرار الهی درین سانحه عظیم که دران کتاب دیده شد که شرح او بنظر در آمد خصوصاً آنجا که
را امتناع سخت که تار یک موی از حلقوم و پشت گردن حضرت اسمعیل علیه السلام را صدمه نرسانید و
فدیه از بهشت رسید و اینجا برای حسین محبوب محبوب خدا که گوشوار عرش برین فدیه چه بلکه خنجر شمر ملعون
کند هم نشد درین چه راز و آنچه اسرار الهی و مصلحت دران کتاب بنظر در آمد بر دل کار رسانید از همین مقام جلالت
و عظمت و علو مرتبه و ترجیح آن خاتمه بخشش بر حضرت اسمعیل علیه السلام چنان عجیب و دلالت دل نشین کرده که عقل
غلامان انجناب عجب حیرت می آید علی هذا در مقام نعت همه سراپا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از موی سر تا قدم
صفت هر عضو جدا جدا علی الترتیب یک یک آیت کلام الله نشان داده است و در ضمن این دیگر نکات
اسرار که از آیات قرآنی شرح داده است تعلق از دیدن دارد خصوصاً وجه شمول نام حضرت ابراهیم علیه السلام
در درود بلفظ کما صلیت علی ابراهیم با انکه تخصیص درود و برکات خاص آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بنص کریمه ان الله وملئکته یصلون علی النبی الخ متفق علیه است آنچه
دران کتاب دیده شد که بر دل اثر می کند جای دیگر بنظر نیامد زیرا که در درود بر دیگر انبیا نام و لفظ تخصیص نام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمده است کما صلیت علی عیسی و علی موسی نیامده است الا جمیع وجه تخصیص نام حضرت
ابراهیم باین لفظ کما که مفهوم از تقدیم و رجحان یافته میشود التبی سخن عظیم نموده باشد المختصر

که همچو نکات و اسرار بسیار در کتاب مذکور گفته شد که اسم با مسمی بلفظ اسرار واجدی است از انجمله سرّ انکه
ما به المقصود هم در کتاب مذکور نظم آن بهاجوینده در آید که جوینده یابنده هر گاه ابلیس تعلیم تفریح یعنی اِنّی اَعلَمُ مالا تعلمون
بشرح و بسط تمام بطور سوال و جواب بصورت نظم در کتاب مذکور دیده هر چند بال مفهومش خلاف مدعای
او بود که جز از قبول توبه بنی آدم و عدم قبول توبه آتش میداد دیگر بالفعل سرّ وست که بمقابله فراست
المومن برای معقول کردن عقل منطقی جواب حجت معقول بدستش در آمد بجای خود بسیار خوش شد
که بهمین یک سخن روح و عقل منطقی را اسیر و مطیع خود میکنم و ندانست که آخر کار مایهٔ نجات و غلبه و رجحان
عقل و روح نیز بهمین یک سخن خواهد بود غرض که شیطان بدین اظهار قوی دل شده بر مسند
ضلالت مربع و مطمئن نشست و انتظار روح و عقل میکشید اینجا که میان روح و عقل مشوره مغالطه چند روز
قرار یافته بود بدینجهت که تفرقه چند روز ضرور افتاد و انطرف آن پیر فرتوت منتظر نشسته بود که نفس اماره
به تبدیل ظاهر خود را رسانید همه صلاح و مشوره قرار داد روح و عقل را نشان داد که بعد مغالطه چند روز
اخذ کار عقیدت و مریدی روح و عقل بجواب همان یک سخن منحصر شده است که اگر سرّ اِنّی اَعلَمُ
بیان کرده به سرّ انی اعلم والا ترویدید بعد رسانیدن اینخبر نفس گفت که تو مرا الزام میدادی که
عقل سلیم نبوده است این را اسیر کردن چه قدر کار دارد که همه عقلای فلاسفه و حجتیان منطقی محکوم و سر من اند
بجا سپرده اند آخر دیدی که همین عقل منطقی ترا چگونه عاجز کرد و آنطرف روح را چه ابر نفس سیه ها فتح ارادت
ازین جناب را فسخ کرده است که بهمین جهت تفرقه چند روز مشوره قرار داده است و الا روح که در حقیقت سلیم
الطبع واقع شده است همه تن محو عقیدت اینجناب بود و اکنون دخل و تسلط من بر آن صید م خورده
در صورت همچو نفس سیه ها چگونه متصور خصوصا از وقتیکه مضمون قطعات ظهیر در باب همچو دنیا
مرتبه توکل اینجا شنیده رفته اند زیاده تر بر سیه ها نیت کم بسته از نفس نفور اند چگونه و بکدام راه دخل و
تصرف من در چنا مقام متصور است ابلیس بخنده در آمد که ای نفس پلید عجب احمق و مجهول هستی

اول همان شارع عام قدیم تو که ناشش گندم است چه کم است و هم اکنون که مژده سفا لطا چند روز که آمد و زیر بین که
و همین مهلت چند روز چند طرق متعدده و بیم و هموار برای تو مهیا می کنم که عقل و روح استقبال کرده به چشم سر را
می گیرند الکنوز است من که جا بسر و که روح ساده عقل همین منطقی جهل مرکب است که تا شریعت ظاهر است
باری الحمدلله که عقل سلیم نبوده است این جهل مرکب حجتی که از غلامان ماست در هر حال بدست
فقط غرض کم نفس هیچ دیگر می‌ها مستظهر بود به کار خود مامور و مصروف شد و از ین طرف حضرت ذات شریف که
مهلت چند روزه یافت و امی گستر و تمام خلایق عوام ضعیف اعتقاد که شنیدند بدین زودی تقوی عقیدتی
بحضرت روح داشتند هر گاه چنین ارادت حضرت روح در طول صحبت آن روزه جانب این ذات شریف
دیدند همه یکبارگی بر همین آستان ضلالت نشان چنین ارادت نهادند و فی الجمله اکثر شعبده ها و استمداد از
عام فریب که اکثر مکاران دنیا هم میکنند و تصریح آن سخن دراز می شود و نیز تحقیق نمودن آن غاز کرده باز
چه پرسیدن است که از هر طرف رجوعات و نذر و نیاز و تحایف جاری شد و تمام طعام و
فواکه را حدی نیست چند تخته کاغذ از ابجوش عرق حب السلاطین که مسهل قوی است کرده خشک نموده
پیش خود نگاه داشته نهاده چند تا انجوره های گلی از خانه کاسه گران گرد و پیش همان مسخانه ها داشتند بنام لسنید
و خریداری طلب که در اندرون آنها اندکی از آب سفیده کاشغری که از پیشتر حل کرده داشته بود انداخته هر طرف
چند با گردانیده جذب آب سفیده نموده ناپسند که چابک المود مشتهر کرده بر مسند ضلالت مشغول وظیفه پایی
فارغ نشست هر مریض که باستعلاج آمد بعضی التعویز بر همان کاغذ مسهل نوشته دم کرده می‌داد که این تعویز را
در آب تازه حل کرده بنوشند چند پا دست اجابت خواهند شد همان وقت با دفع و صحت حاصل خواهد شد اصل صحت
که موقوف وقت است بجز اجرای اسهال مرتبه عقیدت آمد تحایف بند و زر مردم شد همچنان کسی را که
اندکی اساسی فربه بگفت که آنجوره آب تا رسید از خانه کلال آب تازه پر کرده بیار لاجحاله که از همان آنجوره ها هر
مصنوعی خالی نخواهد بود که خانه کاسه گر قریب گذاشته دوچار کسی خواهد رفت همین که آب تازه درآمد و دو سه با

این دوات شریف آنرا حرکت هم داده‌اند و هنگام آب وردن سر راه هم فی الجمله تکان خورده باشد رنگ بعضی
بصورت شیر سفید نمایان شد و تا رسیدن بخانهٔ مریض هم تکان یافته باشد باز مرتبهٔ عقیدت و آمدنی احد پیر سید نسبت
که آب از دم دادن پیر شیر شد سوای این بسیار و زبرای کشش زرد هالایا درین مره متعارف اند که اندکی از آن
در کتاب ظهیر الایمان هم بجای خود شرح داده‌اند آنهم تازه ملاحظه این پیر نابالغ بود و عمده ترین زنهایان
و مایهٔ وفور اعتقاد عوام و کثرت آمدنی و مایهٔ گرفتاری روح و عقل ایشان که هر کس که چیزی از هالایا و نذر
از اقسام ماکولات خواه ملبوسات خواه نقد چیزی می آورد پیر ضلالت رو بهرا خود چشم بسته کرده بر زبان اند که بابا
حیثیتی پوشاک یا غم خوردن چه راک یا و یاد الهی غذای ما روح مگر چون هدیه رد کردن خلاف سنت و مایهٔ
دلشکنی مهدی است انشاء الله چشم قبول مگر همچنان بجنسه از طرف ما آن بزرگ پاک عقیدت که در گوشه همین مسجد
فلان طرف بیشتر از سن اثر گزیده اند بطور هدیه باید رسانید و اگر کدام کس رسمی نقدی می آورد چشم
از طرف او بر گردانیده با استغنای تمام بر زبان میرفت که ای مکار دنیا عبارت از تست توانی که پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم ترا اطلاق این داده است و جیفه ملعون گفته است سی فریبی الله نکیم دار
دست در من ای زر کت مگذار خود بگو چون ترا نگهدارم که براید زشت کارم والحق که بدون
نقش کاری بر نمی آید و خود فی نفسه بیکار محض نه خوردنی نه نوشیدنی نه پوشیدنی الحق اطهر است
تمام چیز بکار آمد است چیز و بیار که تا میرود از دست بر نه آید کار ز الا آدمی کیست کاین جادوگر از زر است
بر زبر نیست گر جامی فریش می بخورد غرض که بعد ازین چو کلمات هجو و شکایات نیا بر زبان پیر ضلالت
میرود که گناه ازند و چیست کمال عقیدت و ثبات و دعای در کار او قرار گیرد زر قبول مگر از طرف پیش
فلان بزرگ که نزدیک ما و دیگر نیساب نشسته اند بجنسه باید رسانید که تبرک فقر است بزرگ اول
کز اقسام اطعمه و حلواهای تر و میوه جات و فواکه آن بزرگ هالایا پیر سید مراد از روح است و
بزرگ ثانی مرسل الیه تبرکات نقدی بیان عقل ظاهر منطق و نفس ان بشیر همین کار را مامور و همه تن مصروف

بود همچنین رسم تنها دو اتحاد بود اگه چند روز علی الاتصال درین ایام فرصت که مشوره عقل با هم مغالطه
بود جاری ماند و روز بروز بسبب هجوم و فرط اعتقاد خلائق ترقی افزود انصاف بود که چه قدر بار گرانی
خلائق و رجوع باده عقل و روح شده باشد و راه موروثی نفس که پیشتر همین قانع گشته بود و اکنون بیرون
لذائذ نفسانی بسیار طرق مشروع وسیع و همواره گشته به سر ضلالت پیدا شده بودند و نه گرفتن هدایا و ترک
و ترک ماکولات مباح در شرع هم منع نیست بلکه زهد و ترک لذات ممنوع است که دخل رهبانیت است
بدینوجه عقل و روح را بگرفتن هدایای مرسله به سر ضلالت و استعمال و تصرف آن مائل نمی‌شدند که دخل سلطنت
درین حالت اکثر زنان هم که ضعیف الاعتقاد و در اصل جبلت واقع اند بی شبه از هر قسم گرد آمده بودند و
تسکا فرومی وردد و باشند از زنان هم بی شبه بسا نیدی نذور و هدایا باشاره مرغیان پس عقل و روح
بسر فته باشند در چنین صورت تنها این عقل بیچاره چه یاره دارد چه پیران هم بدون امداد الهی نجات نیافته اند
و پناه جسته اند که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ از زبان حضرت
یوسف علیه السلام خود او تعالی خبر رسیده مگر مخلصی به پیش عقل با نفع و باصحیح روح بود با گفتن آغاز
کرد که با حضرت روح این جمع رفت اعتنا و بی پروائی و لا طمعی و تصنع در با منبسط شد الحمد در خانه کسی نماند
معاذ الله از حس خلطی واقع شده بود که باپیش و بزرگ صحبت جاه اعلی ما نه در وجوه بسته بودیم اکنون با روشنان
بعد از اقدام باید رفت بلوا کرده ام که بفساد عقیدت و بیم ناقص مشوره و مغالطه چند روز داده و از
برکت فیوض حضرت ولی برحق محروم ماندیم و نفس را که دخل و تصرف ظاهر و باطن بی تمام حاصل شده بود و جا
تقاضاهای نفسانی و شهوانی را که تو تنها داده باشد و ایام مغالطه هم منقضی شده بود بهر حال بهر از آنان
و ندامت با سر بر پیار احسانات و حجاب غیر حاضری ایام خالیه حضور به سر ضلالت حاضر شدند
این طرف تا در از حالت استغراق حضور قی انا حاصل شده و دانسته تجاهل بود آخر بعد امتداد
زمانه دراز که از حالت سکر در صحو آمد و صحبت الا از خواهر پرداخته روشن آورده سبب غیبت ایام خالیه

پرسیدند اینجا بجز عذر و کسل و ندامت چه جواب بود و چون پیر بالغ تنبیه بواسطهٔ نفس از حال تفصیلی صحبت مشورهٔ
روح و عقل آگاهی داشت حرفی زیر زبان با همین کشف خود گفت که اگر ایام موعوده مغالطه تمام شده باشند
کار امروز قدم رنجه فرموده اینجا بجز انابت و ندامت و ترقی عقیدت چه جواب بود و عقل هم بهم درهم خریده شده
بود آخر روح بعد عذر و معذرت مناسب این طعن و کنایات اکتفا کرده سخن برید دیگر روز ده
از مقامات فقر و فنا سخن باید تا مضمون سوال آن روزه در باب آمد که معنی إِنِّي أَعْلَمُ چه بود و رفته که همین گفتگو
مایه همی صحبت آن روزه بود لهذا روح در مقام تلمذ و استفاده پرسید که عجب ماجریست تا که بر نماز ایستاده
نشوم اکثر دل بنماز از انتظار وقت متعلق می باشد و همین که نیت تحریمه نماز بستم از هر طرف خیالات دنیوی هجوم
می آرند که نماز تمام کردن دشوار می شود این را چه علاج و چه تدبیر است خیالات که همچو مضامین از تنبیه مطالعه
کتاب ظهیر الایمان مستحضر داشت بجواب این همین یک قطعه حالیه از مناجات ظهیر اکتفا کرد که در حالت خود
بی اختیار از زبان ظهیر در کدام وقت برآمده بود قطعه حالیه از ظهیر ه از زبان گفتن فقط سهل است گر خدا
طوطی گویا هزاران بچه نیکو نیز زبا گاه مکلف نیست لا من مکلف بوده ام گر چو اینها شده ام پس که تکلف شده ام
در شمول دل هم آمد شرط وجوب اندرین بحکم قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي بود بر انبیا چونکه حال انبیا باشد
چنان با نفس خود پس درین صورت بجا است دل کجا و کس کجا هان مگر آن کس که دل در اختیارش بوده است
خود بتوفیق خود ساز دوا بخشند چرا ای نفس سرکشم در اختیارت بوده است با تو میگویم شنیدی ای ... بر
نیست دل اختیارم هیچ وَنَفْسِي فِي يَدِكَ خود بسوی خود بگردان حق بکن احسن عطا گرچه بر اعضا
بود فی الجمله دل را اختیار لیکن دل اختیاری نیست اصلا مطلقا در قیام و در قعود در رکوع و در سجود
دل کند تحریک اعضا لیک می دل کجا پس بحکم جَاهَدُوا فِينَا بقدر اختیار دل ز اعضا کار میگیرد و دل
را بها فقط همچو مضمون که درین ورها بسبب غلبهٔ نفس یعنی حسب سوال و سوال روح بود بسیار بیهوده کار
کرد که آخر در حالت تصنیف است دل مصنف ریخته باشد چرا بر دل کار کند و درین وقت که روح را

ارادت ترقی افزود و عقل هم مجال ارادت بلکه مرید از خرید بود روح برجوع قلب و عقیدت تمام
گفت که مردمان از گناه خود بیم سند ما را از هیچ عبادت بغفلت خود که هزار پریشانیها است خوف
می آید که بگناه تقصیر عبادات با خود دانستوم پیر فرتوت گفت توجه بموقوف است کیست از نوع بشر که یک
رکعت خالی از وساوس اداء تواند کرد چنانچه حسب اقتضای مقام از قطعات حالیه ظهیر یاد هم آمدم که بعینه جواب سوال
و حسب حال است روح گفت که جلد عنایت شود که روح مشتاق هیچ غذای روحانی است پیر بالغ که
کتاب ظهیر الابیات مختصر نوشته است فی البدیه این قطعه حالیه از ظهیر خواند و روح را بوجد آورد که مطابق
بحال او بود قطعه حالیه مردم ز مکافات گنه بیم سند ما را ز عبادت همه خوف و خطر است

زیرا گنه را چو گنه دانستم | خود توبه کنم نظر به عصیان گر است | در توبه نشد نصیب تا هم خیر است
یعنی که شود ز هر گنه هم نظر است | لیکن ز عبادتی بغفلت که مراست | ترسم که گنه بیندگی مستتر است
هر که بگناه خویش اگر شدم | وانگاه خیال تو هم دور تر است | این محض نگفتم از ره کم زدنی
بل حجت معقول به قبول آور است | انی وجهت وجهی بر دو دیم | روی دل من مگر بسوی دگر است
بر روی خبیر هیچ چیزت بدروغ | دیهم دانم که جمله او خبیر است | چون هیچ گناه را عبادت دانم
کی توبه کنم که خبط دیگر بسر است | این بود و عن صلاتهم ساهون | زین ویل مصلین بقسم آن خبر است
ای امی ایکس که عبادتت اینست | پس با گنهم چه بسد الحذر است | وا لیه هر دم همین خیال آن عیب است
در فکر مال و زن و تن روز و شب است | سود به کنم بر و بازار جزا | من دست تهی هر چه دارم قلب است
آنکه عبادتش بنا بر نام است | گر باز برد هم ز نشانش عجب است | چون حال عبادتم چنین است ای وای
در پیش عصیان قیاس عصیان است | چه گشته ام این گفته هم دارم | اینهم چه حماقت و چه بیجا طلب است

انتهی ۱۰۰ در این روزها که بسبب غلبه نفس و غذاهای قوت نفسانی و شهوانی حال عبادات
روح در حقیقت حسب مضامین همین اشعار بود شنیدن هیچ مضمون حسب حال بسیار متاثر شد که اشک

درو دیده بگردانید پیر نابالغ که فکر کار و گردانست و تمهید سخن سرابی تدبیر لقمه سگ نفس مسیحست مضمون التماس
حالیه اثری دگر بر روح کرد که ذوق عبادتش افزود لهذا آن نابالغ سخن سرابر درد گزرد تا آهسته آهسته
روح را ازین نابت و خشیت برآورده بجانب دگر آورده رجوع بمطلب کنند تا تدبیر لقمه سگ نفس بعمل آرد
بدین اراده ذکر عشق و عقل و صفات عشق مجازی و حقیقی و تعریف عقل سلیم و غیر سلیم میان آورد درین
وادی آمده چنانکه آهسته آهسته روح عشق را از نمالید در هر سخن که طنز و کنایه جانب عقل هم بوده او هم
همه تن گوش بود وصل مطلب در دل عقل این بود که بکدام تمهید افتاد سخن بدان مقام کشید تا کشف سر
انی اعلم کرده شود مگر تصریح چنین سوال بی پرده از طرف خودش جرات نمی شد که شاید بتصور صحبت
آن بوزه بیچاره صاحب گران آید و این فرتوت هم که از پیشتر جواب تام از کتاب الاسرار و اجابة
بجای خود مستحضر کرده بود مگر از خود ابتدا همین بکرده بدین خیال مصلحت بدید تا بدانند که از پیشتر در الاکتفا
دیده یاد کرده است بسبیل تذکره مضائقه ندارد تا اینکه در ذیل صفات عشق حقیقی و مجازی بزبان آمد
که سبب این هر دو عشق حقیقی و مجازی همین گندم است و بس روح گفت که این سخن چه معنی دارد جز گفت
که همین فراست شرایف آدم را از بهشت برآورد و در دنیا فساد کرده بعشق مجازی که در حقیقت فسق ست
مبتلا کرد و آخر کار این عشق حقیقی میسر ساند بقول ظهیر که باعث عشق حقیقی و مجازی گندم است
یک خوردن یک ناخوردن عجایب سر دم است در بهشت که همه فواکه از انگور و خرما مهیا بود و حتی
رحیق مختوم و خمر هم بود که انهار من خمر لذة للشاربین عبارت از انست برا هیچکدام که
ازین نعمتهای بهشت امتناع نموده است بلکه و کلا منها رغدا حیث شئتما امده است
بخلاف گندم که صریح لا تقربا هذه الشجرة امده است و سزای خوردنش هم آنچه ابو البشر [illegible] یافته
ظاهر و باهر است با این همه حمقای زمانه بالعکس این گندم را هنیئا و مباح خورند و آب انگور را حرام
میگویند چنانچه شاعری میگوید که هست لا تقربا گندم و آب انگور را منع نمود

بهرنت العنب کلا منها رغدا حیث شئتما فرموده ای روح فافهم و تدبر مگر
عقل نداری شراب حرام است یا گندم بقول شاعری که ع نان مخور گر زاهدی منع شراب
بهر چیست ☼ آنچه گندم کرد با آدم شراب آنجا نکرده ☼ و دیگری از همین مقام به تجاهل میگوید که ع
ندانم بهر گندم منع شد یا باده صهبا ☼ کجا لا تقربا آمد کجا آمد کلا منها ☼ القصه که همچو مضمون
را آن ملعون بعد اینقدر تجاهل و بیان کلمات حقایق و معارف عارفانه و القای کمال عقیدت و
ارادت خود بتقدیم هدایای متواتره چنان در مقام ارشاد و هدایت بیان کرد که عقل هم گفت البته مفهوم
صریح ازین آیات صاف پیداست که نزدیک گندم نباید رفت و برای انگور و آب انگور البته جا
منع نامده است معلوم میشود که اینهمه تصرف شیطان است که در پرده شریعت آمده خلاف سیاق
آیه کلام الله گندم را اجازت داده و آب انگور را منع کرده است کی بعقل می آید که انگور بی تکلف روا
باشد و آبش خوردن گناه کبیره کجا شنیده شد که نیشکر بخورند و عرق نیشکر نخورند که حرام است روح
را هم که تقاضای نفس بود و غالب بود درین مضمون که بعقل ظاهر قریب بود بدل جا کرد ابلیس دانست که
این افسون کارگر افتاده رفت زیاده درین کید و مبالغه نباید کرد تا نشاید عقل ظاهر گمان بگیرد و متوحش
نشود زیرا که عقل در ملاقات اول هر گونه تمهید لقمه سگ نفس که مکر در کرش بآن فته بود متوحش شده بود
و ابلیس اخیر بعقیده‌های عقل بیشتر بواسطه نفس رسیده بود لهذا از جانب حلت آب انگور خاطر خود
را فارغ کرده ماده روح و عقل با نکار فقهای شریعت که خلاف سیاق آیات قرآنی مضامین از
خاطر خود می تراشیدند رجوع دیده بهمین پهلو گنجایش سخن یافت افتاد سخن فرود آورده گفت که این
کرمک کاغذ فقهای صورت که شیطان الانس اند چه می برینی أتأمرون الناس بالبر
وتنسون أنفسكم ع ترک دنیا بمردم آموزند ☼ خویشتن سیم و غله اندوزند ☼ تحلیل
گندم و تحریم آب انگور چه موقوف این خود ظاهر و هر که ادنی هم از عقل بهره دارد میگوید که ماخذ

همه احکام شرایع همین کلام الله و حدیث قال الله و قال الرسول است یا فعل رسول که آنرا سنت نامند
پس آنچه صریح خلاف قول خدا و رسول و فعل رسول باشد آنرا حکم شرع قرار دادن کی زیبد عقل و لوا
شد و عقل و روح را که از چنین بیهده سخن گوش استاده بودند و باتفاق پرسیدند که آیا سوای مقدمهٔ تحریم آلآت
که البته صریح خلاف عقل و خلاف معنی آیهٔ کلام الله است مگر در کدام احکام دیگر هم فقها خاص تصرف
کرده اند آن ملعون گفت که مگر در یک حکم می رسی بلکه همه احکام خلاف کلام الله جاری کرده تا آنکه حکم شارع نهاده
اند اهل الله از شنیدن این تقبیل و انکار واشه آمده اند منصور و شمس تبریز که اهل الله مشهور اند حکم قتل کردند به تحریف
آیت قرآنی را چه می پسند صریح در کلام الله موضح تمام ارشاد است که فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ
النِّسَاءِ مَثْنٰى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ یعنی نکاح کنید هر قدر که خوش آیند شما را از زنان دو دو و سه سه و
چهار چهار پس بالاجماع دو دو و سه سه و چهار چهار هیجده میشوند بدین حساب تا هیجده نکاح صاف و صحیح در کلام الله موجود
و منصوص است و فعل آنحضرت صلی الله و سلم نیز یعنی معین که زیاده از چهار تا یازده منکوحه بودند که از آن نه زن و قرار
با هم یکجا جمع بودند در چنین نص قرآنی و فعل رسول خود ظاهر که فقهای تحریف لغت ظاهر چه قدر حل صریح کرده از تعداد
هیجده بر چهار نکاح انحصار کرده اند اگر بر همین چهار انحصار داشتن منظور خدا می بود فقط لفظ اِلٰی اَرْبَعَة
کافی بود مثنی و ثلاثه و رباع چه حاجت داشت و رسول او چرا زیاده از چهار ازواج داشت این حرف ظاهر است فقره
که روح و عقل شنیدند و تعقل سنجیدند بسیار متاثر شدند چنانکه کسی از عین غفلت و فتنه بهوش می آید
عقل هم گفت که البته راست و بجا ارشاد میشود اٰمَنَّا وَصَدَّقْنَا ابلیس ملعون که اثر منضج کامل و باده
رجوع دید بر آنها افزوده گفت که کدام کدام تحریف فقها را می پسند صاف و صریح در مصحف عزیز وارد
است که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ اَنّٰی شِئْتُمْ یعنی زنان شما کشت زار شما بوده اند
بیائید بکشت زار خود با نوعیکه خواهید اول ملاحظه رود که لفظ نساءکم تمام است هر زنی که باشد و اگر
تاهلین تخصیص حلیله منکوحه کنی این فقهای صورت هر ادبیکه می بود باری تعمیم فقط نساءکم چه حاجت داشت

ازواجکم یا منکم و جانکم و بمیم درین حرف هم روح و عقل بسیار غور کرده بسیار متاثر شده تسلیم کردند
که سخن ظاهر فریب بود بعد ازین آن ملعون حیج می گوید که حیله نکاح هم همین فقهای ظاهر برای عوض مهر
و گرفتن حصه و ترکه ایجاد کرده اند تا بعد مردن مورث علی هم بازار عدالت آنها با هم چه دعاوی گرم ها
والا در کلام الله فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ صاف و صریح بتواتر وارد است علاوه برگاه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با مطلقه زید ابن ثابت قصه نکاح فرمود که به نص صریح بما العقد نکاح آمد که ما نکاح تو کرده ایم کما قال فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ
مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا بعد ازین همین معامله را دلیل جواز برای جمیع مومنان حجت قرار داده
می فرماید که همچو معامله برای ذات تو برای آن کرده ایم تا که مومنان را در باب ازواج پسر خواندگان
حرجی نباشد کما قال لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ
مخفی مباد که همچو تاویلات فقهای خوشامدی شیاطین الانس اکثر در مقام خوشامد بادشاها
و حکام عشرت دوست در آیات کلام الله تاویل و تحریف بکار برده اجازت و فتوی ها داده ها
اند و خنده اند برای آن از زبان ابلیس درین مقام زن شاه داده تا ملاحظه کنندگان معلوم فرمایند که همچو
تاویلات در آیات کلام الله برای تبدیل احکام مجاریه شرعی بنا بر خوشامد حکام وقت کار شیطان است
و همچو معانی و تاویلات ظاهر فریب مثل روح و عقل که مکر را اند گوش نهند و تردد در اینجا خود ها را
نه دهند که جواب هر تاویل در کلام الله منصوص است فقهای راسخون فی العلم تا فهمید بدون
تنقیح واقعی احکام شریعت مقرر نموده اند اینجا برای ابتلای عقل و روح همچنین مضامین از جانب تلبیس
مناسب مقام بود فافهم و تدبر آدم بر اصل سخن چون ابلیس لعین اندازه
کلام را باین مقام رسانید و نفس همچنان در باطن بکار خود بود و بد ادای متواتره نقد و
جنس از پیشتر کار ها کرده بود و شد که در بر سر فولاد نهی نرم شود اکنون آن ملعون
درهمین سلسله تقریر که تنقیح ماده بخوبی دید آن سند اخیر را که مضمونش غیر مسلم او مهمل

کامل الموردین تمهید درین مقام صرف کرد که شکایت فقهای شریعت چنانکه باتهام تاویلات معانی آیات
قرآنی بالاگذشت بواقعی نمود گفت که همچو علمای ظاهر بمعنی إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ کی توانند رسید
مگر مصنف کتاب اسرار واحد که از صاحبان اسرار باجمال معلوم میشود چنان بالقای باطنی خود در کتاب که
بصورت نظم خبر میدهد چون مستند به آیات و حدیث نبوی باشد عقل هم قبول میکند چه عجب که همین سر بوده باشد
اثنای تعلیم عند الله که لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا چون این نکره بدون تحریک عقل و روح ابتدا در دل
حکایت خود بخود از زبان آن پیر فرور برآمد خود ظاهر که درچنین حال پایه عقبیت روح و نفس کشف ضمائر
آن پیر فرتوت بکجا کشیده باشد پیر دو همه تن گوش شده عرض کردند که کرامات بیان الشنیدن
دیگر کلمات قدسی صفات حضرت از غایت محویت خیال و یا تذکره صحبت از روزه نمانده بود حضرت
پیر و مرشد که روشن ضمیر اند خوب بید داشتند یاران منتظم ارشاد شود ابلیس لعین که بزعم خود ابتدای
مضمونش دام قوی ای گرفتاری روح و نفس میدانست و نداشته بود که آخر کار همین مضمون باعث حفظ
و نجات و هدایت روح و عقل ظاهر بود و نفس هم آخر کار همین مضمون هدایت پذیرفته از قالب در خواهد شد
لاجرم بزعم خود برخود بالیده آن قطعه آخر الدوا النسته می سراید **باید شنید** که
عقل درحقیقت همین عقل ظاهر از قبیل عقل معاش بود که بدولت مصاحبت روح فراست المومن لقب
یافته بود و خود ظاهر که عقل معاش بالطبع بنده زر میباشد چه جا که اینجا بنده زر خر بیگردید و ماده روح از عبادت
تجرد و رهبانیه بفکر لقمه سگ نفس از پیشتر رجوع بود و فلیف که همچو هدایای متواتره و تغذیه لذیذه قویه مرسله پیر ملت
چه قوت با افزوده باشد و نفس همچنان بکار خود انهماک داشت و با نعمتهای روحانی از جانب پیر مغان خیال پن
بیش همچو صلوت با اندکی نظر بمعانی قطعه مرقومه ذیل ملاحظه شود که از ابتدا مضمونش چه مایه رسید که عقل ظاهر
و ترغیب روح و تقویت نفس بمقصد مدعای ابلیس لعین و آخر کار پایه هدایت و تاثر نفس و انتباه عقل است لاجرم
نظر بهمچو باریکیها ملاحظه قطعه هذا لطفی دگر دارد از شعر اول ملاحظه در کار **فافهموا وتدبروا** فا

تجاهل شنیده است اکنون بی پرده عاید نجود میشود و پرده هم از روی کار برمی افتد اگر گوید که
مصنف دیگر است چون سند آیت و حدیث نیست که عجب تواند شد و کی تسلیم خواهد کرد اگر شعرا
مضمون رندانه در صفت شراب و معشوق مجازی قریب بکفر می رسانند اینهم از همان قبیل متصور
از پایهٔ اعتبار ساقط خواهد بود گر در کتابهمین حضرت بلبل شیراز سعدی علیه الرحمه در مقام رندانه میفرماید

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم — شراب با تو حلال است آب بی تو حرام

بدین حجت که در کلام رندانه هست هیچگونه شراب حلال و آب حرام تواند شد پس از قبیل مضمون این قطعه هم اگر تصور
شد چه کار کشاد بلکه از جانب خواننده قطعه بد اعتقادی حاصل شود و همه کار ساخته بر هم می خورد تا کسی
بحر خواند تمام و کمال چاره نیست که معنی انی اعلم نیز در همین مستتر است و آنرا بدون گفتن چاره نبود
غرض که ابلیس لعین همه تصورات گفت که قطعه مبسوط و دراز و جه دراین شرح وسیط تمام است مگر بسبب
تنگی وقت بهمین قدر اکتفا کردم تا معلوم شود که انسان بیچاره در گناه معذور و بیگناه است آینده و صحبت آینده
نشان داده شد روح و عقل بالاتفاق گفتند که حضرت همه امور بر فرد و اگر شقی نمی باشند که بعهدهٔ امور
گویند خبر بر فرد و گدا رند این چه معنی دارد آخر آن حکیم مطلق که برای گناه بندگان این قدر با اهتمام بلیغ نموده
و با اینهمه چنین شر محض را برچنان خیر محض معصوم از گناه که مراد از ملایک است چرا ترجیح داد تا اینکه همچو
محض را برای سجده حکم فرمود درین نکته چه سر است و باید گفت سخن با تمام گفتن سامع را در تردد انداختن
چه معنی دارد ابلیس رنگ طبیعت روح و عقل گردید هر چند دام گسترده سابق را گسستن یقین است
مگر بزعم باطل خود یک صورت قریب بهی روح در مضمون آخر این قطعه هم فهمید بجز تمام خواندن چاره
ندید اکنون بقیه قطعه بشنید نمی دارد که آنچه روح و عقل متقاضی شده سوال میکنند همان سوال خود
مصنف قطعه نموده جواب معقول هم نوشته ابلیس مردود تا کجا آفتاب را به یک تواند اندود مشکلست
که خود لو نوشته ابلیس چون قطعه مذکور را با این شعر خواند ... شعر شروع کرده نوشته است

لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم ازسلم من
استغفر الله غفر الله له ازترمذی هزار بار توبه کنی و هم شکنی بروی تو نکند باب توبه را بسند

ترا ز توبه بهر بار عجز خواهد بود چه جای عجز در آن بحر عفو و رحمت جود بعذر نفس ترا داشت در گنه معذور
بترک توبه مگر هیچ عذر تو نشنود چو هیچگونه ترا چاره از گنه نبود مگر برای گنه توبه هم ضرور بود
چنانکه او پی اظهار شان غفاری شود با همه عصیان تو به آن خشنود تو هم که بهر گناهان تو به آمده
اگر گناه کنی توبه نیز باید زود صریح توبوا من قبل یحان که از برای همه عاصیان خود فرمود
وگر نه توبه کنی مغفرت نهان ماند ز خلقت تو نشد ظاهر آنچه مقصود بود پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور
بترک توبه کهی عذر تو ندارد سود ابلیس ملعون باز تا اینجا خوانده بس کرد که در بادی النظر مضمون قطعه هم
می نماید و تعداد اشعار هم از مقدار قطعه زیاده تر افزوده و غرض او از ترک کردن این مقام این بود که تا اینجا
هم فی الجمله گنجایش اغوا باقیست که بالفعل تقاضای سگ نفس القمه ام دفع باید کرد تا در عبادت دل
فارغ باشد و مشغولی باقی نماند فقط بدین تصور باطل ازین قطعه تجاهل کرده بهمین سلسله سخن چند شعر دیگر از ظهیر
مناسب همین مقام بر زبان آند تا سلسله سخن قطع نشود و مخاطب را مهلت اصرار و جرح المطلوب سابق هم نرسد
لهذا این قطعه از ظهیر خواند که قطعه دیگر مناسب این مقام ه چو محض از پی اظهار شان غفاری
برای جرم و گنه خلقت شده باشد بهر قدر که گناهان من زیاده تر آید ظهور مغفرتش هم زیاده تر باشد
چو بر گناه شد اظهار مغفرت موقوف ضرور شد که سوی توبه هم نظر باشد وگر نه توبه کنم مغفرت نهان ماند
ز خلقتم همه مقصود مستتر باشد نشد چو غلط عالی ز خلقتم حاصل بنار سوختن من جحیم در خور تر باشد
فقط ابلیس عین این سخن بیجا رسانید گفت که انسان هیچگونه از گناه محفوظ نتواند ماند که معذور و مجبور
بلکه مامور و مخلوق ازی گناه است چنانکه مذکور شد پس هرگاه که چنان است پس توبه بعنایات الهی تا روز قیامت
بهتر از حصن حصین در دست انسان در هر حال موجود است از گناهان چه باک ه گناه ما اگر از حد برون نشست

هزاران بار زبان فضلش فرو نشست القصه هرگاه تقریر آرای ابلیس بمقام رسید عقیل دید که این گو در طلاقت
زبانی بنای کلام را بر در دیگر فرو می‌آرد و جواب اصل مسئله هنوز ناتمام است لهذا تا ضبط بنا و ردِ قطع کلام
نموده گفت که این خود معلوم و ظاهر است که عرصهٔ مغفرتش از گناهان من وسیع است مگر اینهم صاحبدلی
گفته است که ٥ ای غرّه برحمت خداوند ؛ در رحمت و کسی چگونه ؛ هر چند موثر است باران
تا دانه نشگفتی نروید ؛ چنانکه او تعالی میفرماید وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللّٰهِ الْغَرُورُ و جائیکه لفظ غَافِرِ الذَّنْبِ
وَقَابِلِ التَّوْبِ آمده است همانجا شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ هم وارد است حاصل
اینهمه که معلوم و منصوص است باری حضرت المضمون باقی مانده قطعهٔ سابقه را که می‌خواندند تمام فرمایند گفت
کدام قطعه و چه ذکر بود عقل گفت که همان قطعه اولین که شرح سرّ إِنِّي أَعْلَمُ هنوز ناتمام است ابلیس گفت
ما را همانقدر یاد می‌آید که پیشتر خوانده‌ام مضمون هم در آن تمام است و تعداد اشعار هم از مقدار قطعه غالب
که زیاده‌تر افزوده است لاجرم اغلب که تا همانجا ختم شده باشد عقل گفت که هرگز اول مصنف در مقام سوال
این مصرع گفته است که ع ز إِنِّي أَعْلَمُ آخر بگو مراد چه بود فقط باز در مقام جواب فقط بر بیان خوبی
فضائل توبه اکتفا کردن سوالیکه خود مصنف پیشتر اشاره بآن کرده است جواب آن مهمل گذاشتن هرگز سلیقه
کلام حکیم نمی‌کند ابلیس گفت باشد مگر ما را همین قدر یاد می‌آید عقل گفت که خیر بهر نمط کتاب ظهیر الایمان
و اسرار آواجدی هم که معدن همچو اسرار است آخر جای خواهد بود مصنف هم غالب که تا حالت تحریر
زنده باشد بهر نمط دریافته رفع شبه توان نمود ابلیس در جواب این سخن بیک بر رو نشکست که عصبیت آید اگر
کتاب اسرار آواجدی بدست چنین کسی افتاده باز در قابوی من کی می‌آید بلکه دیگر اسیران اهم فریب ادای
بدین ترد دست پا چه و حیران شده بجز خواندن بقیه قطعهٔ مذکوره چاره ندید باز اندیشید که همین وقت گفته‌ام
که قطعه تمام شد و ما را همین قدر یاد بود باز که همین وقت اشعار بقیه بیان قطعه نخوانم صریح اعتراف لغویت
و بی‌اعتباری خود است و اگر نخوانم پس شاید بنکیس بی‌نقص کتاب مذکور افتاده آفتی برپا می‌کند خصوصاً

کتاب ظهیر الایمان که همه دامهای فریب من که بر کاملین می زنم در آن توضیح تمام مشرح است
حتی که دام کامل من که آن را بمزید احتیاط در پناه حکام وقت سپرده ام یعنی اسرار فراموش
نیز در آن توضیح تمام مندرج است تا کسی به مطالعه‌اش استعلام در آن مبتلا نشود و بملاحظه کتاب
مذکور بخوبی تمام از ابتدا تا انتها استعلام کند از این دام محفوظ ماند و سوای این راه در آمدن ابلیس با جسام
نوع بشر و صورت تسلط بر انسان بطریقه‌ای العین بمشاهده در آورده است که هرگاه بشنود و بچشم ظاهر
می آید القصه که ابلیس هیچ تپردات و ستها چه چیز این را هی ندید که گفت از آن قطعه خاص که یاد ندارم مگر
چند اشعار دیگر بکشف سر این نکته بیادم می آید ندانم که از کجا است عقل گفت که بهر حال عبث است
مشو اصل غرض که ادراک سر نکته انی اعلم است از هر جا که باشد مطلب از دریافت حال است که بطرز
بیان و مذاق کلام عقلای سخن شناس مخفی نمی ماند غرض که بهر حال بعد اینهمه تجاهل تتمه قطعه مذکوره

تتمه آخر از قطعه سابق در کشف معنی انی اعلم ما لا تعلمون

ترا که نفس چنان شر محض بخشیدند — بر آن تسلط ابلیس دشمن دود — نه بهر آنکه تو خود راهی نفس باشد
بل اینچنین غرض از خلق نفس مقصود بود — که تا جهاد با این نفس شر محض کنی — ملک چگونه تواند اینچنین جهاد نمود
بر آنکه نفس ندارد جهاد با که کند — چگونه نفس کشی با از و رسد بوجود — دو از ملائکه بودند بلکه عابد تر
ز شر نفس بیابان بچاه رفته فرود — زنی که بود ز اولی ترین نوع بشر — چو زهره بر فلک چنین نمود صعود
از این مقام توان بد فرق بینها — چنان فرشته بدونی لشکر همه بشر بود — ملک با آن همه عصمت که از شر آید
بدین شرط بشر شد فرشته را مسجود — ز انی اعلم بنگر همین مراد بود — که همچو نفس کشی نآید از ملک بوجود
غرض بنفس کشی به تو بود نوع بشر — فزون تر از ملک آمد چنانکه شد مسجود — وگرنه الحذر از شر او معاذ الله
که هست در حق انسان آیه کنود — و ما اصابک من سیئة فمن نفسک — بشر نفس صریح است شاهد مشهود
و ما ابرئ نفسی چو انبیا گفتند — ز شر او دگری کی رهایی اید بود — چو حفظ خود نتوانی ز شر او باری

هنوز بر تو در توبه هم نشد مسدود — برای مغفرت توبه اتّق و منصور — چه وعده هاست بقرآن و هم خبر محمود
صلای عام چو خود داد نبّئ عبادی — علی العموم بود ظلّ رأفتش ممدود — برای حیله فقط از تو توبه در کار است
که تا بهانه پی مغفرت تواند بود — درین خصوص که در باب توبه قطعهٔ دیگر — ظهیر گفت بباید بگوش دل بشنود

این قطعه که تمام شد و پرده از روی کار برانداخت و سرّ معنی یا عبادی اعلم نزول شست که عقل هم قبول
کرد و نام مصنف هم از طرز کلام و هم از شعر اخیر بتصریح ظاهر شد و اینهم صریح بر عقل حالی شد که تتمه همان
قطعه است گو پیر ذات شریف تجاهل کردند بهر حال عقل هم بدل فهمیده زیاده کاوش و سخن گستری
مناسب وقت ندیده همچنان بکلمات مدح و عقیدت و ارادت افزود و مگر روح این مضمون بسیار کارگر کرد که
متاثر و آب دیده شد چنانکه کسی از خواب غفلت دفعتهً بهوش می آید و عقل هم بواقعی متاثر شد و تسلیم کرد
که مضمون هم واقعی بود و نفس چه اژدر تیز لرزان توحش او فتاد که مرض از دو افزود و زنگ دیگر پیدا شد
بهر حال آن وقت که وقت نماز تنگ بود و مدت صحبت هم دراز کشیده بود بوعده ملاقات دیگر روز به شگفته
روئی تمام صحبت برخاست شد روح بجای خود رسیده مرتبه زهد و ورع و تقوی و نفس کشی را باز از
سر گرفت و عقل هم که بدین جهت ناگزیر بمجاهده پرداخته ترک لذات و نفس کشی نموده بدون معیشت و خانه ندیده
وانطرف بدان شوق عقیدت و ارادت و گرمی صحبت روح و عقل عقیدتهای گرگا و امرایان شهر بجانب
این فرو افزود که از تقوی و تقدس و تهذیب و رزانت روح و عقل پیشتر آگاه بوده روی عقیدت
بجانب روح و عقل داشتند انبهار اکه مرید و معتقد بودند این بالغ اینقدر بود بر نذر اعتقادشان می افزود
غرض که بدین وجوه خود ظاهر که آمدنی نذور و نقد بچه ترقی کشیده باشد که سابقاً هجوم غربای عام بود و از
امرای خاص هم یکدیگر را باعتقاد افزودند و اینهمه آمدنی ها بالتمام وقف عقل و روح علی الاتصال بود و حکم عقل
بتصرف و اکل و استعمال هدایا و دعوت بلکه بترک پیرو مرشد در پرده شرع و سنت و منع رهبانیت بدوم
ترقی که خود هم بدین این قدر زر و هدایای متواتره سر فرو و بود بحیله شرع و سنت بخوردن همه

فوائد و حلواهای تقاضاهای نفسانی اچه پرسید لست لاجرم هر دم بار روح همین طرز کلام داشت که صاحب
اینقدر بی مروتی و اطمعی پیدا و تصنع نمیباشد البته این مرد صاحب حال و مقام و صاحب نسبت کامل است هدایا
تحایف و هدایای چنین مرد خدا بر چشم و سر داشتن باید که حکم شرع و سنت هم است و زیاده بر نفس تنگ گرفتن
خلاف سنت و شریعت و داخل رهبانیت است که کار افتاده گفته است که زهد و ورع کوشش و صدق و صفا
ولیکن میفزای بر مصطفی ؛ غرض که اینجا بترغیبات و تزیدهٔ شرح خوب خورد و نوش و تنعم جاری شد بار نیز
مسجد نشینی و التزام نماز و اوراد و وظائف باقیست انیطرف نفس در عجب جنون رجا در حالت لا یموت
فیها و لا یحیی ایشم بی خود آمده همه اخبار صحبت روح و عقل و خورد و نوش بیان کرده باب خود
شکایتها کرد که آخر باین حرف تقبل و چه بود که تمام که سر نکتهٔ انّی اعلم منکشف شد همین گشتن من بود چون اینجا
از زبان حضرت همچو مواعظ شنیده هم بند اینجا که در خورد و نوش و لذات کام و دهان البته در پرده
شرع و سنت بترغیب عقل کم بنده زرخرید شماست هر دم ترقیهاست مگر اصل حرص آتش تقاضای من که
همچو ماکولات و تنعم هر دم زیاده ترقی افزاید و رسیکند برای همین کار من اینجا بتاثیر مضمون آن قطعه بدا است
نیز همچنان اهتمام بنفس کشیهاست ابلیس گفت ای احمق اکنون از دست من کجا میخیزد اول روز با تو گفته بودم
که این عقل سلیم نیست همین عقل ظاهر جهل مرکب از قبیل معاش بنده زر است که از چندی بمصاحبت روح
فراست المؤمن لقب یافته تقدس ظاهر بهم رسانیده است تو بهر و بکار خود قوی تر باش الحال که صحبت هر روزه
با هزاران عقیدت با من قرار یافته است خواهی دید که کار بکجا میرسد القصه که نفس اماره همچو دلگرمی ها
قوی تر و مستظهر بوده بر عقل و روح تسلط کرده بکار خود سرگرم بوده تقاضای شهواتی را از یک بهزار رسانید
انیطرف آمدورفت هر روزه وقت بیوقت و گرمی صحبت و بی تکلیفها باعث ضلالت هر دم می افزود در بین صحبت ها
اکثر فضایل توبه از آیات و حدیث و همه مضامین سهل انگاشتن توبه شکنی اکثر بیان میشد که صد بار اگر
توبه شکستی باز آ و طرق های بستن توبه بعد شکستن از کتب معتبره و دعاهای آن تلقین میشد که اللهم

اِنّی اَستَغفِرُکَ لِمَا تُبتُ اِلَیکَ مِنهُ ثُمَّ عُدتُ فِیهِ وانیهم گفت که اگر توبه بستن بعد زان شکستن چون
پذیر نبودی چرا همچو دعا در دعاهای توبه دخل بودی انیهم گفت که انسان اگر خواهد که بقصد و اراده خود متقی و پرهیزگار
شود هرگز نتواند هر قدر که درین کوشش کند بالعکس آن در چاه ضلالت می افتد و کمال ضلالتش اینست که
خود را بزعم خودش متقی و پرهیزگار می داند و بلای غرور طاعت گرفتار میشود ازینجاست که پیغمبر باید
فَلَا تُزَکُّوا اَنفُسَکُم هُوَ اَعلَمُ بِمَنِ اتَّقیٰ ؎ گنهگار اندیشه ناک از خدا ؛ به از پارسای
عبادت نما ؛ برین آستان عجز و مسکنت ؛ به از طاعت و خویشتن بینیست ؛ اَفَمَن زُیِّنَ لَهُ سُوٓءُ
عَمَلِهِ فَرَاٰهُ حَسَنًا ؛ تا آنکه در کمال گرمی صحبت خلا ملا و بی تکلفیها اکثر اشعار شاعرانه عاشقانه و رندانه
هم ازهمین قبیل که ترغیب توبه شکنیها دهد بر زبان میرفت بقول ظهیر که در مقام شاعری رندانه است ؎
گر خزان آید شوم من تائب هیچ شیخ ؛ توبه بشکستن روا باشد بایام بهار ؛ و مِنهُمَا ابر و بهار و مطرب
ساقی و باده جام ؛ گر توبه نشکند چه کند در چنین مقام ؛ و مِنهُمَا خزان رخت از چمن بربست و بلبل زار زار آمد
معاشر دارای اصلح که ایام بهار آمد ؛ و مِنهُمَا ساقیا چمن بگیر و زلف مشکین گیر ها ؛ هر دو حاضر تو
دَع مَا کَدِرَ خُذ مَا صَفَا ؛ و نمک درین صحبتها چنان افزوده بود که در مقام رجوع خلایق و نذر و نیاز
اکثر زبان هم ازین قسم آمد و شد و نشست و برخاست برای دعا و تعویذ وغیره میشدند بعضی تیز طبع شوخ مزاج
شعر فهم هم می آمدند که بقدر طبایع خودها در شعر و سخن دخل هم میدادند و در کنایه و اشاره اشعار عاشقانه
مطلب ادا میکردند که ؎ صحبت ساقیا قدحی پر شراب کن ؛ دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
عقل شده زر که درین صحبت بسیار گرم بر خورد مگر روح که از مقام دگر بود و شکل عقل درین صحبت نمی رسید درین
صحبتها که روزی بر سبیل سخن در بیان فضایل توبه ذکر آن قطعه موجوده میان آمد که این شعر مصنف حیرت
سیدها در خصوص که در باب توبه قطعه دگر ظهیر گفت باید بگوش دل شنود ابلیس لعین که مضمون آن
قطعه را خلاف مطلب خود میدانست بلکه مفید مدعای خود میدانست تا شاید با استظهار قبول توبه

پس متأثر شد و توبه شکستن که بضرورت تقیه بود سنگ نفس از گفتگوی بیان جبرئیل آمین ورد نفس فی الجمله متکثر شده بود باز بنا شکست و اثر ترس ابلیس گمگشتگی کرده دیدنها برستند را کهٔ مافی الضمیر روح که کجاست سخن از عشق میان آمد رو باد چنین فی کرنباکه خاطر روح فی الجمله مغالطه واقع شد بخبر و شنیدن نام عشق بی اختیار آهی از روح بر آورد چند آمده اول بی اختیار شعری چند از مثنوی ظاهر که چند به عشق نام آوری البدیهه برخواند چند اشعار متفرقه از مثنوی جناب عشق که الثبه شنیده دارد این

شعر چند از مقام نعت است از محبت حکایتی بشنو چه حکایت در آیتی بشنو

از محبت خمیر آدم کرد از محبت بنای عالم کرد از محبت بود بدلها راه

وَیُحِبُّونَهُ وَیُحِبُّ الله کس نشد از محبتش آگاه خبر حبیب خدا رسول الله

زَادَهُ اللهُ فِی مَحَبَّتِه خَصَّصَ اللهُ فِی مَوَدَّتِه ذات پاکش محبت مطلق

مظهری باشد از محبت حق شد وجود محبت از بشر زان حبیب خدا بود بشر

شرف آدمی است بر حیوان سبب این فقط محبت دان آدمی را اگر محبت نیست

به یقین دان که آدمیت نیست حیوان گردد از محبت آدم ورنه انسان بود بنقص تمام

گر محبت بجانور باشد حیوان بهتر از بشر باشد ذکر این نام مبارک که بر زبان

روح آمد عالم دگر و جوشش گرد روح پیدا شد و ابلیس را رنگ رو شکست در همین سلسله سخن گفت که من نیز می‌پرسیدم و تو آنچه از صفت محبت محبوب رب العالمین صلی الله علیه وسلم بیان کردی در آن چه شک مگر از صفت عشق پرسیده بودم روح گفت که مقدمهٔ عشق را محبت نام است همین محبت که بکمال رسید نامش عشق است ابلیس گفت که باری صفت آن چیست روح این چند شعر از آخر همان مثنوی خواند اشعار مثنوی در بیان عشق

عشق باشد غرض که ذات شریف بمقامی میسر تشریف میکند کار عاشق و معشوق

باشد آزار عاشق و معشوق دولت بی زوال باشد عشق منتهای کمال باشد عشق

در جهان نا بزندگی همراه در جهان چیل دواعی گو زنده را مرده میکند تسخیر

ایها الناس فانظروا للتأثیر　عشق حسن کی شد بدل ظاهر　جذبهٔ آن بخود کشد احسن
حبها اذا اثرت فیکم　فاعلموا انها ملاقیکم　جذبهٔ آن که قادر و باقیست
گر بخود در کشد تعجب چیست　انی آنست نارا زین نوبت　خبر موسی ز جلوهٔ طور ست
کوه را خاک کرد شعلهٔ او　ایها الغافلون فانتبهوا　آه من حرها و حالتها
حرق القلب عن حرارتها　گاه نارست گاه نور بود　گاه ظلمت و گه حضور بود
گر کند آتشش جهان اسر　گه کند حکم نار کونی بردا　قرب آتش اگرچه ممنوع ست
این عجب آتشی که مطبوع ست　از خدا خواهم این دعا شب و روز　که مرا هم بنار عشق بسوز
لیک عشقی که سازد از خود گم　نه فسادات خوردن گندم　هر که فیضی ز عشق او دارد
رخ بدنیا و دین نمی آرد　نعم العبد انه اواب　همه تن قف ز راکعا و اناب
آنکه با حق رساندت عشق ست　غیر او آنچه باشد آن فسق ست　غرض که روح تا اینجا سخن رسانیده

در عالم دیگر درآمده سرشار شد و مراد ابلیس از ذکر عشق این بود که مضمون قطعهٔ توبه و انابت فراموش کرده بطور اول ذکر شعر و سخن عاشقانه از صفات خال و خط معشوقان مجازی نموده اشعار عاشقانه خواند خواند چون طرز خواندن روح باشعار مثنوی بطور دگر دید باز قطع کلامش نموده گفت که همچو تاثیرات عشق خود معلوم و معروف است محتاج بیان نبوده است که تحصیل حاصل ست مراد من از استدراک کیفیت و ماهیت عشق بوده روح که سرشار در عالم دیگر بود فوراً این قطعه از ظهیر خواند

قطعهٔ از ظهیر در صفت و ماهیت عشق

آنکس که برای روح تن پیدا کرد　در حکم وی اعضای بدن پیدا کرد
ادراک شعور و فهم و ذهن و تمیز　هوش و خرد و صوت و سخن پیدا کرد　اینها همه بهتر ست لیکن یک عشق
خاص از پی ذات خویشتن پیدا کرد　چون عشق آمد برفت اینها ز بدن　درد و الم و رنج و محن پیدا کرد
گر عشق مجازی است تا مشق حقیقت　این از پی امتحان من پیدا کرد　انهم ز مجازی بحقیقت چو رسید

خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرد　　مجنون گردید بلیلی آخر　　شیرین همه جا حکم کوهکن پیدا کرد

در سوی حقیقت بکشد بوالهوسیت　　صد آفت و آشوب و فتن پیدا کرد　　ابلیس که آخر ابلیس بود و حیله حجت

تا سخن از مقام حقیقت بر آمده بمجاز کشید سبحان الله اگر اختلاط شاعرانه که بیشتر بود تازه شود لاجرم بر
نمط بوالهوسی که در مصرع شعر آخر این قطعه بود اشتهار نموده سخن را در اختلاط انداخته هیجان اشعار رندانه
و فضول گوئیهای شاعرانه شروع کرد تا روح از آن مقام بر آورده باینطرف مشغول کند اکنون
یک جمله معترضه که داخل اینمقام است باید شنید اینجا که روح و عقل و نفس و شیطان باهم این صحبت شعر و
شاعری عاشقانه و رندانه گرم داشتند و آمد و شد زنان هر قسم نیز بدستور رسید و نیاز جاری بود بعضی
که شوخ مزاج و تیز طبیعت بودند بنام عشق پاک شریک صحبت خاص هم بوده اشعار رندانه آنچه بطور خود
یاد داشتند میخواندند قضارا در آن یار زنی بود واقف حال تقوی سوزی توبه شکنی بلای سید بانی لقب

امام محمد غزالی سخت جمیله بود و قول حضرت سعدی در صفتش چنانکه　　زنی مه پاره عابد فریبی

ملایک صورت طاوس زیبی　　که بعد از دیدنش صورت نه بندد　　وجود پارسایان ناشکیبی

این ظالمه بسخت با چنین حسن صورت حسن سیرت و عقل هم بکمال داشت و نام هم عقیله اسم با مسمی هر چند در
زمره مغنیات عامه بود و لیکن عقلش از عالم دیگر خبر میداد و هم کرفی الجمله رجال القدس تهذیب و بزرگی بهره
روح از بیشتر خبری میداشت و بسیار شکر و با خدا می انست درین روزها که بسبب هجوم عوام و خواص
شهره این همه ضلالت عالمی را فرا گرفته عقیله هم شنید و مشتاق تر گردید هر چند کار و پیشه خبر ایشان
داشت مگر اینجا بحکم عقل سلیمه باراده دیگر قصد کرد که شاید صاحبدلی را دریابد چون قصد آمدن این صحبت نمود
حسن و عشق که از ازل لازم و ملزوم و با همدگر توامان بوده‌اند عشق هم مع الخیر همراه رکاب حسن روان شد و
درینمقام که خامه از دست دل بلکه دل خود از دست میرود لهذا در روانگی قلم که شعری شنیده در آمد عشق از اینجا
میرود بجا می نشیند که از دل می جنبد ه هان کجائی شهسوار نی سوار شیره برگفت بآن...

پا بسر کش شور و ان در کوی حسن　　ای کمیت خامهٔ مشکین نگار

بر سفید جلوه حرف سیاه　　شد مجسم ابلق لیل و نهار　　خسرو عشق است بر تو جلوه گر

با ادب حسب الاجازت و سپاه　　حضرت دل بر سمند اشتیاق　　تیرزان همره تو بی اختیار

شوق رهبر حسن هادی عشق رفیق　　از عصای آه پیچ پیچ دار　　همرکابش فوج حسرت جوق جوق

لشکر درد و تمنای شمار　　مروحه جنبان بود باد نفس　　دود دل بالای سر شد چتر دار

پیش قدمی کرده بهر پا تراب　　عقل و هوش و طاقت و صبر و قرار　　طرفه گویان نقیبان فغان

آب پاشی راه چشم اشکبار　　نعره شلیک سلامی سر نمود　　شور پنهان هنر بر روی کار

چون ز نی نشانی شد علم　　شد نشان فتح و نصرت آشکار　　نالهٔ پیشا پیش شد نقاره زن

گشت بر اسپ هوای دل سوار　　زین تجمل الغرض سلطان عشق　　شد ببزم حسن جان اهل مدار

المختصر آن حسن مجسم عقیله نام بصد ارادت و عقیدت بزیارت این صحبت قصد مسجد نمود و از آنجا ارادت مندی با تکلف را حلهٔ سواری هم روانه داشت که خانه هم قریب داشت و رحسن اینکه عالم قریب سحری تعبیه کرده بودند که از راهی که می گذشت همه اهل بازار را دست از کار می بست و خیل تماشائیان از زن و مرد و بام جنبان ز هر طرف بهجوم آورد که جاده را از راه نمی شناختند و بر یکدیگر می افتادند بقول شاعری کر بقا

یک قدم جا بکوی از زحمت خلق خالی نبود　　کشته بر کشته بجای دیگر خاک نبود　　و هجوم تماشائیان ز رو بام که

گر وقت سحری ازخانه برون آمدی　　خورشید ببام آمدی بهر تماشائی　　وز هر طرف که هجوم تماشائیان بود

هر یک بقدر استعداد خود از هر طرف شعری و آوازی می انداخت ظرافت آمیز مبالغه　　ای تماشاگاه عالم روی تو

تو کجا بهر تماشا میروی　　از جانبی صدا بر می خواست که　　بباغ میروی و همره تو می آید　　ز گرمی نگهت گل ز شاخ می آید

از سلک ازغایت انگشت بنگام خرام قدم بر زمین انداختن هم دستور داشت کسی بهر گو بهمین کنایه شعری بدین مضمون ساد که

برقع به رخ افگنده کشد ناز به باغش | تا نکهت گل بیخته آید به دماغش | یکی ندا در میداد که شعر
با این کرشمه آن بت بد مست میرود | خود میکند خرام و خود از دست میرود | دیگری که طبعی موزون داشت و لیکن نخوانده که
دستی بهم بیار که بدمست میرود | دستی بدل بنهم که دل از دست میرود | کسی می گفت که
آهسته خرام بلکه مخرام | زیر قدمت هزار جان است | تا این که بهمین جاه و تجمل تا در مسجد

اینجا که بهمین صحبت شعر و سخن گرم بود روح و عقل و نفس و شیطان هر یک بقدر استعداد خود نکته و لطیفه میگفت و شعری میخواند شور این هجوم خلایق که یکبارگی در مسجد رسید متوهم شدند که چه غوغاست اول نفس سرعنان بیجا با دوان دوان در مسجد آمد و دید آنچه دید باز بهوش کجا که بسلامت باز گردد این جا همه تن منتظر بودند که نفس چه خبر بیارد و نفس را معامله چنان افتاد که

آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

چو دیر شد و نفس چون هم و پس از آن باز بیامد عقل هم که خود را بسیار عاقل و مقطع و خوش تقریر می دانست آهسته آهسته بنابر استخبار بهزار شعشعه ها تا در مسجد رسید چون این عقل ظاهر را در بارگاه حضرت عشق هیچگاه بار نیست خصوصاً در وقتیکه عشق در رکاب چنین حسن تقوی شعر باشد گفته اند

هر کجا سلطان عشق آمد نماند | قوت بازوی تقوی را محل

این عقل و نفس که هر دو تا در مسجد رسیده نقش دیوار و مبهوت شدند مگر روح که آخر روح از عالم دیگر بود از غایت استقامت از جای خود جنبش نکرد الا حضرت عشق که فی الجمله پیش پا قدمی فرموده بر روح کاری و اثری نمود بی اختیار این شعر از روح بر آمد

همانا که یار آمده بر در هم | که دل میطپید خود بخود در برم

این فرتوت که از بیشتر می دانست از این شعر که از روح بر آمد معلوم کرد که مطلب حاصل شد و عشق خود کار کار خود نمود تا این که نفس هم بیخود و بلیه (وهو المقصود) این شعر خوانان بمسجد آمد

دیده ام صورتی که نتوان گفت | بو العجب گوهری که نتوان سفت

عقل هم که هنوز فی الجمله نفس خنده با داشت بنا بجعض تمام این شعر خوانان قدم باز گردانید که

نه سرو و شمشاد با تو مانند تبارک چه قامت است این | نه قامت است که آفت است این آفت است این که قامت است این

القصه که این جاه و تجمل

خرامان و ابر قبه بر رخ مسجد در آمده بعجب ناز و انداز بطرفی نشست پیشتر زعم خود چیزی گرداشته
بکمال ارادت قصد مسجد نموده بود اینجا که هجوم زبان هر قسم ظرف صدا روا کثر ایشر رنگ صحبت و احتیاط
هم دید دانست که حال صحبت آخر به اراده است نه که رنگ صحبت فهمید که هر کس درین هر چهار کس تا نجابت
خاموش سر بزیر نشسته از گوشه چشم دارو کار میگرفت اینجا این هر چهار تن چون قالب بیجان بظاهر
خود را جمع کرده در همان مذاکره و اختلاط شعر و سخن بظاهر مصروف شدند مگر روی سخن بجانب او بود هر شعری
که اراده خواندن می کنند چیزی دیگر از زبان بر می آید آخر آن کهنه گرگ فرتوت که چیزی مکر بود ابتدا بار
باین شعر کنایه کرد که ؏ برقع بردار از رخسار که دیدن داری ٭ قامت شانه آغوش کشیدن داری
عقیله دانست که اشاره جانب کیست خیال کرد که اگر خاموش می مانم منافی این صحبت است چیزی بکار او را
باید گفت قطعاً خاموش هم نباید نشست لاجرم این شعر بدیهه بر خواند که ؏ اگر من پرده بردارم فتنه بر
آسمان عجوز عشاق که این چه رستخیز محشر از کجا شد بر زمین پیدا ٭ بمجرد شنیدن چنین شعر همه ارباب صحبت را گوش
استادند که همین صورت گوش و چشم نیست در خانه اگر کسی هست فهمید شعری باید خواند نفس بسته
عنان بی محابا موقع بموقع چه می فهمد بی محابا سر داد که ؏ بار گر اندیشه نظر در بر کشیدن بایدش
این گل عارض بدست بوسه چیدن بایدش ٭ عقیله که هجو مضمون بیجا با خلاف متانت شنید لا التفات
و خطاب انسته جوابی نگفت نفس بیجا که یله شده بود باز بر خواند که ؏ مستم بعشق
تو مستم هستم   دل در طلب وصل تو بستم بستم ٭ گویند زمن عاشق و دیوانه تو لی منکر نتوان بود که هستم هستم
این شعر که از آن هم خوش خلاف بود عقیله بجواب التفات نکرد مگر این قدر آهسته گفت که اگر جای عاشق
دیوانه احمق دیوانه می بود مناسب بچنین مقام اولی تر بود روح و پیر فرتوت فهمید که حملت این بیجا با
ناگوار این نازک مزاجست نفس را بزجر باز داشته جانب عقل توجه کردند که شعری مناسب مقام باید خواند
اینجا که باز آب عقل مشتعر شده بود و چنین صحبت رندانه صاف صاف عام فهم خواندن میبایست که

اصطلاحات حکیمانه و قاعده نحویان چه می سراید که ؎ ای آنکه جز و لا یتجزی دهان تست طوطی
کهیچ عرض ندارد میان تست گردی به نطق نقطه موهومه ادونیم پس مبطل کلام حکیمان دهان تست
روح گفت که اندکی حواس درست کرده شعری که سبب استدراک ارباب صحبت باید خواند باز ظهیر چه نیکو خوانده که
؎ مبطل قاعده نحو میانست و دهن که با ثبات و نفی است کنون جای سخن عقیله که شنید
و فهمید که کارش تمام است و در خود نمانده است به تشبیه و کنایه و استهزا برخواند که سبحان الله شعر
مهمل شراق قاریق زقچاق براید هر عام کند تا که زوار نفهم را یعنی الغات کاوک ناشعر
و غیر مانوس سخنهالی نگر عقیل را ایل شد این تشبیه و کنایه و استهزا چه غضب چه قیامت بود که عقیل دلیل دنیا
روح را هم نشتر آه جگر شگست و هیچگونه ضبط خود نتوانسته بی اختیار شعری از ظهیر از زبانش برآمد
که ؎ شدم آه دراز و بیت هلاک بیای اجل و روحی فداک این تیر آه و این شعر جانان
بنوعی که خالی میرفت بطرف دیگر هم تا پر به هدف نشست و لب معشوق شده کار کرده رفت بی اختیار
و بی خواست از زبان عقیله هم برآمد که ؎ هر جا که بلبل است فدای رخ گلست این تو است
که گل به تمنای بلبل است ؛ بعد شنیدن هیچ مضمون صاف صاف که قطره آماده چکیدن بود نظیر
کی تاب ضبط بود بی اختیار از روح برآمد که ؎ شدم فریفته نازنین طبیع ملیح کجا نماز و کجا روزه
و کجا تسبیح چنان تلاوت قرآن رو نمود اثر که فارغ است فی الم از مطول و تلویح چون این خدنگ
دو طرفه عشق اول خدنگ افگن می نشیند بعد نوبت بر نشانه میرسد لطف بیشتر کار خود کرده و چو
؎ که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را عقیله هم که عاشق معشوق نما بود برعایت از شوخها
برخواند که ؎ خوبان دل و جان مبتلا میخواهند ؛ زخمی که زنند مرحبا میخواهند ؛ این قوم ز حسن
چشم بد دور این قوم ؛ خون میریزند و خون بها میخواهند ؛ روح در مقام امتحان خواند که ؎
حاضر سرم است از این در چه حاصل بسم الله اگر شده هوس بدان بسمل ش در دل هم تو گی تیر هوس سوی دل من

تبسم که مبادا رسد تیر تو بر دل   چون بهره طرفین بدولت عشق کشاده بود عقیله هم بی تکلف برخواند که
یک بوسه بنقد جان بسایل بدهی   آنچیز که سهل ست مشکل ندهی   از تو عجبی نیست که از خانه بخیل
عاشق شده باشی بکسی دل ندهی   روح هرچند دل داده بود مگر چون وراز کاسه ساز آن بازاری هم
می دانست بجان کیج این کیج شاید این همه اشعار بمقام دلفریبی ال کنی خوانده باشد که در عالم انتساب
زرکشی شیشه انقوم است بدین گمان این شعر برخواند که گو عاشقانت پیشتر با غیر هم بد تیسم
هر یکی و بهتر مگر با غیر ام بد تیسم   عقیله هم که طرز بیان فهمید برخواند و بی پرده برخواند که عشاق بارز بفساد کنندم
بسیار شنیده ام هزاران مردم   هر گه که بشکلم زخلط گندم پردخت   انوقت گر بخیند بردم ابیستیم
کنایه بلفظ بردستم که صاف صریح بود و خالی از حسن نفسی بی تکلفی نبود روح دانست که مگر بار اهم مثل ارباب
زمانه عاشق عرض تا بتقیه خلط گندم فهمیده است بدین خیال ما فی الضمیر خود در پرده این دو شعر واگزود
دنیا هم را و قیصر و خاقان را   دوزخ به بدان بهشت مر نیکان را   تسبیح فرشته را صفا رضوان را
جانان با را و جان با جانان را   ازین مضمون عقیله هم فهمید که همه خود را فدای من کرده است مضمون
ساخته است لاجرم او هم برخواند که نی قصر و نه بستان چمن میخواهم   نی مال نه آرایش تن
می خواهم   خواهم زخدای خویش گنجی که دو   من باشم و آن کسی که من میخواهم
چون سخن بدینجا کشید و بر طرفین ثابت شد که ساخته نیست کار به ابها افتاده است روح
هم صاف صاف برخواند که گر یار راضی است بگو باز دیر چیست   عقیله هم فوراً فی البدیهه
برخواند که کی خوف قاضی است بگو باز دیر چیست   هرگاه این پرده اشعار همه قول و وعده
وعهد و پیمان و بحث و تیز و ایجاب و قبول طرفین بواقعی واقع شد که آخر کلام بختم کلام روح
برخواند که وصل جانان گرانه می باید   لیک چیزی بهانه می باید   عقل و عشق و
انجمن بیشتر   کار او عاقلانه می باید   اکنون بپرسند که بیان روح حسن نسبت

بدین غایت کشید و کار بانتها رسید آخر عقل نفس و پیر فرتوت هم شریک این صحبت خاص بودند بارے
هنگام چنین گفتگوی روح و حسن اینها هم بیخود نشسته چه می کردند که در هیچ جا بجز مرتبهٔ اول از جانب اینها
حرفی و سخنی و شعری شنیده نشد و چه جستن باید شنید که آن کهنه گرگ میدید و می فهمید که در پردهٔ عشق مجازی
مطلب او بخوبی تمام خاطرخواه خود بخود حاصل میشود چرا دخل میداد زیرا که عشق مجازی دائم قدیم او و مخصوص برائے
همچو مقام است این فرتوت که بدین تصور خاموش و خرم تماشا می دید و نفس پلید و دیوانه که مبهوت دائما
در خود نبود مگر تماشای عقل دیدنی است و که از شیر از زمام عشق با تراب کرده بود نفسے چند که باقی داشت
تا آن و شعر حکیمانه و نحو یا به که بالا گذشت بکار برد هرگاه از حسن مجسم عقیله تبسم کرده این شعر بحسن نفسی بر خواند
که شعر جهل بی معنی است   شراق فبارق فیحان بدا لحم   آن نفس چند باقی مانده هم فدای این یک تبسم شد از انو
عقل مثل مردهٔ متحرک چه خبر داشت و چه می فهمید که بلبل چه گفت گل چه شنید و صبا چه کرد
میان عاشق و معشوق رمزیست   کراما کاتبین را هم خبر نیست   مگر پیر فرتوت که همه می دید
و می شنید و می فهمید بعد ختم کلام روح و حسن این یک شعر جانب حسن به تبسم نفس دیده بر خواند تا بدانند که
این پیر هم مثل دیگران هیچ نفهمیده است شعر اینست که کند خدنگ نگه صید دل بزیر نقاب
که خوب باز نگه پوش میرود بشکار   و نفس هم باشارهٔ چشم رشتی و مبارکباد گفت که عشق مجازی
کار تو خاطرخواه ساخته و پرداخته است خاموش باش اکنون اندکی تماشای عقل بنمود صحبت تمام
باید کرد الغرض که بعد ختم اینهمه مقدمه روح و نفس که همه اهل صحبت مخاطب بجانب عقل شدند که تو بسا اتفاقا
مجرب می آرستی و منطق می باقی اینوقت چرا از دیر خاموش نشسته و حرفی بدله نگوی عقیله هم
با شعر اگفت که لقمان وقت چرا خاموش نشسته اند عقل که در مضمون غامض همان شعر که عقیله خوانده بود
خود را باخته در همان فکر و خیال از خود گم گشته بود در عالم بیخودی با چه هرزه می جاد و سوز و سنے
طبیعی که باقی بود فقط عقل زایل شده بود بشنو که بهمان وزن قافیه چه حرفی سر آید که بجز وزن قافیه از معنی

نسختی از اشعار مهمله بی معنی که عقل در حالت زوال عقل در عالم وجود می خواند

پوشند قبچاق عدم روی کرم را	افراخته خورشید قضا چشم علم را	می خواند
ای قضا تیغ اجل را نکنی قدر	تا روی زمین کرد ز افلاک قدم را	قائم قشو و عقد ثریا بسر خاک
نزدیک کند صوت ز اق عدم را	از غام امالیق ز اعراق شود دود	افلاک تفرس بکند گوش اصم را
تا صوت آینه جمشید سکند	افتاد ز زلزل نفلاک لوح و قلم را	حیرت ندهد چشم فلک گاو زمین را
تا زاغ کمان را نکند صوت خم را	افراخته چون گل سحر خورشید لقا را	این جام کند صوت آینه جم را
قا چار موقف الوق بهوتا	در عرصه گیتی چه کند دست ستم را	انداخت ز زلزال قدم ماهی گردون
		خورشید آمد و دامان قدم را

الغرض از این قسم چه بیهوده ها گفته نقل مجلس شد هر کس که بطعن کنایه واسته‌زا واه واه می کرد بار بار برخاسته سلام میکرد حسن گفت که خوش مسخره کلام است و را هم بار بار سلام می کند و خوش می شود و می داند که مثل من شاعری حاضر طبع بدیهه گو بر روی زمین نخواهد بود بهر حال این مسخره مغرور را همین جا گذاشته از اصل مطلب سخن می رود اکنون آن جشن محبت عقیله کار خود پرداخته و کار روح تمام کرده و عقل بیچاره را بیکار کرده نوعی که آمده بود همان باز واندر برخاسته فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست و هنگام برخاستن این شعر گویان روان شد که می زنم سیلم چو صبا که قدح کش گردش شود خجلت سکندری آن قدرت که دماغ جنون ده تر نشود الغرض امروز که صحبت تمام شد و هر یک بجای خود آمد روح که بجای خود رسید در عجب اندیشه های دور و دراز افتاد یک عقل که مشیر و دلسوز بود چنان خود را در باخت هر گاه با اصل کار نظرش می رفت می گفت که همان نفس کار خود می کند و هر گاه اقتضای نفس و نصایح و قوت در باب لقمه سگ نفس بیادش می آمد بامید باز بستن توبه توبه شکستن آسان مینمود و هر گاه گفتگوی صحبت عقیله بیادش می آمد همه را فراموش کرده میخواند که

پایی که از میانه بگریزم من	تیغی نه که با دوست بیامیزم من	صبری که از عشق بهر هر دم من

دستی نیز که با قضا و آرزوی من مخفی مباد که انهمه شعر رنگینی و دستان سرائی خارج از صحبت
برای ضیافت طبع اکثر طبایع داستان پسند بوده است و اکثر قطعات و اشعار زواید نیز بهمین حیله به
افاده بعض طبایع پندپذیر داخل کرده شد که غالبا بنسبت قصص و حکایات یافته کلیله دمنه و طوطی نامه
که گرگ چنین گفت و شغال چنان گفت بد نماید که انهمه سخنان حکمت بدان [illegible] ده بوده است و اینجا کلمات
معرفت و حقیقت بدین [illegible] ده است مگر طبایع عقلا که عشق مجازی را مرض جنون نام نهاده اند و ارباب
حقیقت هم فساد گمان میگویند و الحق که هیچ جانب نیست کی هیچ داستان سرائیها گوش می نهند بل صحبت معقول
و موجه میجویند که مرض فساد گمان هم را بگوشه نهاده صحبت معقول باید گفت که بکدام تقریر عاقل پسند روح
و عقل را گرفتار دام تزویر ابلیس کرده اند و هر گاه بحیله مرض عشق زوال عقل ثابت کرده شد باز گرفتار ساختن
روح ساده که خود هم گرفتار همان مرض است چه کار دارد و لهذا انیمرتبه روح و عقل را با اجتماع عقل و حواس بدام
تسخیر کیا و آوردن میباید که مرض جنون است العذر زوال عقل گرفتار دام تلبیس کردن که خود اسیر مرض عشق
است چه کار دارد و عاقل کی تسلیم خواهد کرد و رستم دستان را در میدان کارزار بزور و قوت بازو
مغلوب کردن کار دارد نه بزور سحر و مسکرات لاجرم اینوقت روح با همه پیشانیها صحبت عقلیه
با اجتماع عقل و حواس پیش برد و می آید ابلیس بخیال تاثیر صحبت عقلیه او را بدر استغنا و تجاهل رد
كما قال عز و جل كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال
اني بريء منك اني اخاف الله رب العالمين روح نیز که با عقل و حواس آمده بود و
اینوقت صحبت آن وزر را صحبت شیطانی نام کرده بود مگر تقاضای نفس شهوانی البته بی اختیار
کرده بود که در صورت چنین اکل و شرب اجرای امدینهای نذر و نیاز عقل هم غلبه تقاضای نفسانی
را قبول میکند هر گاه ابلیس روح را همچنان برنگ اول دید باز به تلبیس آمد که تقاضای نفس را [illegible]
غالب و یقینی میدانست و عقل هم البته بزور زر سر فرو داشت پس هر گاه روح و عقل از همان ابلیس

آدم رو قدبیر کا حیست آن ملعون در پردهٔ صلاح دہی بلباس ناصح مشفق درآمده گفت کای روح تو
ہمہ ترک دنیا گفته و ہمہ را گذاشته قدم درین راه نهادی و بگوشهٔ عبادت نشسته بود و در ہمہ عالم بایمان
به ترک دنیا و مردانگی نام برآوردی اکنون که برای یکدم شهوت مدت العمر اسیر زن شده باز بدنیا
خواهی رفت و بدستور بکار و بار دنیا مبتلا خواهی شد اول ببینکان چه خواهند گفت دوم آخر همان
پابندی مشغولیها که هیچگونه ازان نجات نیست بدستور موجود و در انحال بحکم ضروریات دنیوی هرگونه بحکم
نفس در طلب معاش و غیره این حفظ و احتیاط باقی نخواهد ماند بلکه نفس کشی کجا ماند بل کمال نفس پرستی و ریبها
پس چه کنی بتدریج و فهمیده اولی تر مینماید آینده تو دانی که خود عاقلی این سخن که بظاهر موافق طبیعت و
بیان واقعی معقول نما بود عقل هم پسند کرد و نفهمید روح گفت که انچه اندیشه و تردد مرا بود تو خود بیان
کردی یاری بفرما که علاج دور شدن هوای جسمانی چیست ابلیس گفت که سخن سهل است و عقل هم
قبول میکند که اگر سگ عقور گرسنه هیچگونه تعقب نمیگذارد و عوعو میکند همین که لقمه پیشش انداختی ساکن
و ساکت میشود و هر قدر که از لقمه باز میداری تو بزعم خود این را نفس کشی نام کرده و آنطرف گرسنگی
او می افزاید زیاده تر شور و تقاضا می کند و اوقات ترا مشغول میدارد پس در هر لحظه دهن این سگ
بلقمه دوختن میباید روح گفت یاری بفرما که طریق دفع کردن تقاضای سگ نفس چیست ابلیس گفت
سر اصل مایهٔ هوای نفسانی همین تقاضای شهوانی است که دل هر دم همین طرف و همین خیالات مشغول
و مستغرق میماند و همین منهامی مایهٔ فتور عبادت است هرگاه این تقاضا دفع شد باز هیچ فتور و مایهٔ
مشغولی در عبادت نیست روح گفت که هر چند صحیح و بجاست مگر دفع کردن این تقاضا هم بی نکاح
گناه کبیره صورت پذیر معلوم میشود و بدنامی و مطعونی خلائق علاوه و اگر نکاح کرده شود باز همان
آفات مشغولی دنیا که بالا مذکور شد موجود است که در آمدن و برآمدن از دنیا هر دو مشکل بقول سعدی
علیه الرحمه ؎ اگر دنیا نباشد دردمندیم   وگر باشد بمهرش پای بندیم

بلای زین جهان آشوب تر نیست که رنج خاطر است از هست و نیست باقی ماند صورت ثانی آنهم اینست
دو قباحت صریح دارد یکی مطعونی خلایق بلکه خوف احتساب و حد شرع و ذلت علاوه دوم گناه کبیره
لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبيلا ابلیس گفت
مگر این هر دو قباحت علاج پذیر اند و تدارک آن آسان بخلاف پابندی دنیا که در آمدن و بر آمدن
در آن و از آن هر دو دشوار کما ذکرناه آنفا روح متحیر شده پرسید که باز آن تدبیر آسان چیست
که از آفات دنیا و وبال عقبی بآسانی نجات شود ابلیس گفت که حفظ از مطعونی خلایق و احتساب
و حد شرع صریح است که احتیاط و اخفا بکار رود و هرگاه بکسی خبر نشد کسی دعوی نکرد و اگر دعوی هم کرد
اثبات آن بهیچ شرعی صورت نیست که بس دشوار است باز گنجایش این مخافات کجا ماند روح گفت
که خوف دنیوی چندان مایه تردد بوده است و حفظ از آن نیز نوعی که گفته آسان است مگر مواخذه
اخروی را چه علاج ع با او چه کنی که یک یک میداند * که گفته اند سه در بسته بروی خود ز مردم
تا عیب نگسترند یارا * در بسته چه سود عالم الغیب * دانای نهان و آشکارا * ابلیس نیز بخندید که ای
روح این وقت کجایی و هوش و حواس و عقل کجا گم کردی که سخن ابلهانه و ناواقفانه و نافهمیده میگویی
گوی انقدر مدت که دماغ خالی کردم و نصوص قطعیه و اقوال مسلم الثبوت از مرتبه توبه و شان مغفرت ترا
آگاه کردم و تو هم تسلیم نمودی بلکه در مقام ابتدای گفتگو نفس را از مرتبه توبه آگاه کرده و باز این وقت
چنین سخن مبهوتانه میگویی مگر ندانی که توبه برای چه قرار داده اند و چرا در توبه منتظرانه باز داشته اند و نفس
و شیطان و گندم را چرا آفریدند و بر آدم مسلط کردند و فقط برای اظهار شان توابی که عبارت
از توبه پذیرفتن است چه اهتمام بکار بردند و مفهوم معنی انی اعلم چه بوده و وعده های
توابی و مغفرت و وسعت مغفرت بهر قدر که بتواتر پیوسته چه معلوم داری و خود در مقام تفهیم نفس
بالا بیان کرده مگر فقط هیچ گناه خاص که زنا نامش نهاده اند اگر عمداً بضرورت دفع تقاضای نفس

ور رفع مشغولی خاطر بطور قضاء حاجت مرتکب شود و صورت تدارکش خاصته جداگانه او خود بیان فرموده
که انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من
قريب فاولئك يتوب الله عليهم الخ و نیز میفرماید ثم ان ربك للذين
عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلك و اصلحوا ان ربك من بعدها
لغفور رحيم و این خود به نصیحت نفس گفته و میدانی که تا سه ساعت بلکه شش ساعت فرشته
بدی منتظر توبه می‌باشد و نمی‌نویسد مگر درین صورت بعد رفع حاجت توبه نمیتوانی کرد این سخن عابد فریب
چنان بود که عقل هم قبول نمی‌کرد خصوصا درچنان وقت که تقاضای نفسانی در پرده قوت شهوانی
باین غایت کشیده باشد و زر ریزه سابق هم نرم کرده باشد و الحق که ضبط درچنین مقام کار شیر بوده
فکیف که چنین سر ضلالت از خوف مواخذه اخروی هم به نصوص موکده باستظهار توبه مستظهر
کرده باشد معامله حضرت یوسف علیه السلام خود معلوم است که هرگاه مفهوم معنی و لقد همت
به و هم بها قریب بود درچنان حال بجز مدد غیبی اختیار حضرت یوسف نبود که خود را از زلیخا باز
میداشت تا آنکه دفعة بحکم الا ما رحم ربي مدد غیبی چنانکه رسید معلوم است که می فرماید
لولا ان رأى برهان ربه او بمایش چنان برهان او را از فعل معلوم باز داشت که می فرماید
كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء از انجاست که پیشتر در مقام فیصله اول
عقل سلیم به نفس گفته است که اگر معاون تو ابلیس مردود است معاون من خود خالق ارواح است که مفهوم
ان عبادي ليس لك عليهم سلطان از همین مقام خبر میدهد از انجا توان دانست
که نوع بشر باختیار خود امکان ندارد که بی تایید ایزدی از مکاید نفس و شیطان محفوظ تواند ماند و هر که
حفظ خود از شر نفس به زور مجاهده و تقوی خودش گمان برد آن احمق خود در فریب نفس گرفتار است و
نفس و شیطان درهمین پرده کار خود میکنند از انجاست که او تعالی شانه میفرماید فلا تزکوا

أَنفُسَكُم هُوَ أَعلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ ادمم بر اصل سخن چون ابلیس سخن بیچاره رسانید و غلبه
شهوانی هیجان بکار خود و پای عقل چاره درین غلبه نفس از بیشتر متزلزل و خود ظاهر که عقل ظاهر درین چنین مواقع
امر آن را اختیار می کند و قبل ازین هم هنگام هجوم خلائق و کثرت آمدنهای هر قسم توجه نکردن
نیز بالطبع ظاهر از عقل همین جلوه می داد که انسان با همه ریا و تصنع در زهد و تقوی محض برای خنده و حرص و طمع زر
می کند انجا که هیچگاه گوشه‌چشمی بجانب هیچ نقد و جنس نبوده است و هیچ قول و فعل از عبادات و حسنات
و قال الله و قال الرسول خالی نبوده است با زید اعتقادی از جانب چنین شکم که عقل حکم می کند و روح
خیر محض که خود ظن المؤمنون خیرا بود و درین چند صحبت ها هیچگونه در گفتار و کردار امری منکر ندیده و هر چه شنیده
نیز موجه و مدلل شنید هر چند محض منکر بود و الا آنهم با لیست که هنگام تاویلات خلاف شرع لیکن بمعانی
آیات قرآنی فورا مستفسر شده لا حول میخواند و آن عقل نور معرفت که بحکم اول ما خلق الله العقل
خبر از اول ما خلق الله نوری میدهد و حکما همین را عقل اول میگویند عقل سلیم عبارت ازین
خود و اینجا بود که حاشش در حکم اخیر ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی لاجرم بهیچ وجه هیچ عمل او در
چنین وقت بجز اطاعت رای پیر ضلالت در باب لقمه سگ نفس او هیچ چاره نماند و برای این کار باره
توبه قریب بعد گناه حسب مشروع معصومه آیه مذکوره راضی شد فقط تا اینجا که حال روح مجرد شنیدنی بود لیکن
حرفی چند از حال آن حسن مجسم عقیله هم شنیدنی دارد که آن اسم با مسمی بهر صورت از زر و نعمت مال
و دولت و مهیا بودن هیچ سامان عیش و عشرت میسر نبود اگر برای هیچ امور عیش و عشرت قصد آن بی‌بی
در مسجد چرا به صحبت فقرا می آمد بیچاره پیش دستان اهل دل معرفت اینجا همین تلاش آمده بود که شاید ذوق شوقی
کسی باشد درین صحبت مسجد که بدیده عقل هر یک را دید و سنجید همه را چنانکه بود نشناخت عقلش را است
لاابالی فضول محض دانست و عقل بیچاره را در پیشگاه حضرت عشق بکار محض یافت و بیر قوت الهیه
خواندن شعر اول شناخته بود که ذات شریف اند و آن قوت که بنده گرگ هم دانسته بود که این زمان

عالم فریب هرچند بظاهر در زمرهٔ معنیات است مگر سخت عقیل است و بسیار دور است
دیده باید که چه اتفاق افتد و روح را هم عقیله این قدر دانسته بود که البته درین خانه کسی هست
مگر در صحبت ناجنس و نامردم بدست چنین گرگ کهنه اسیر است خدایش نجات بخشد از بسکه
عقیله بود و هر یک را چنانکه بودند شناخته دم بخود بجای خود رسیده بظاهر بکار خود مصروف
بوده بباطن گوش دل بجانب روح داشت که این مرغ روح اگر در قابو آید لایق صید است این صیاد که در کمینگاه
همین صید به تجاهل ظاهر نشسته بود آنطرف پیر بخدمت روح گفت که باری چه اراده داری وقت
همین است که شب تاریک است روح گفت که همان اراده است که هنوز بضرورت لقمه سگ نفس منتفع شده است
پیر گفت که صورتش چه قرار داده روح گفت که من چه دانم ازین وادی محض نابلد واقع شده ام اگر پیر
هدایت برای کدام روز بکار باشد اینهم صورت هدایت است که همین رهبری از ان معرض خطر جلد برآید
نایب تو نانم شد پیر گفت که هرچند ما را هم بر تو رحم می آید که مرید صالح هستی مبادا که در دست این اسیر
شوی مگر با این پیشوای وقت و عالم پیری مرا هم تجابهی آید خود حیرانم چکنم روح گفت بهرحال هرچه باشد
هیچ کار بچنین احتیاط که پرده از روی کار برنه افتد بجز حضرت پیر و مرشد کار دیگری نبوده است
و این عذر پیری و درازریشی هرچند بجا است مگر در عالم ظاهر پرده هم به ازین نباشد که بسبب
چنین ظاهر کسی را گمان هم بچنین امر منکر نخواهد بود پیر خجالت که ارباب همین کار بود و از خدا
می خواست مگر بظاهر منت ها بر روح نهاده بدین کار آماده شده گفت که باری چه باید کرد
و کجا باید رفت روح گفت من چه دانم سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
ابلیس گفت که اینهمه برای لقمه سگ نفس است باری بگو که نفس را بجانب کدام زن راغب
می یابی که بدین یافتن لقمه مرغوب این سگ از تقاضا باز نخواهد استاد این مجنون که بهمان یک لیلی
روح طپیده بود و بجز عقیله که امید انست ابلیس که بیشتر از جانب عقیله متوهم بود و او را بسیار دور

میدنیست علاوه اصل ملک عالی آن دشمن مع روشنی چنان بود که نفس و روح و عقل را که هر سه یک جسم مرکب
و رفیع شریک و همراه روح بوده اند یکبارگی بحیثان ابتدای سخت که عبارت از زنای محصنه است مبتلا
کند که مهلت توبه هم نیابند و عین در وقت کار بشوهر ها اقربا و وارثان محصنه خبر کرده کالمیل فی
المکحلة نموده دهد که همان حال گرفتار و قتل شوند و مهلت توبه نیابند و من عین در آن حالت قتل
بپرسم که اکنون آن مفهوم ثم یتوبون من قریب چه شد فقط لاجرم بدین خیال آن ملعون گفت
که عقیله زن مشهوره و بازاری نام برآورده است و از من توهم نوعی صورت شناس شده است
و این مردم که همین پیشه دارند خوف افشا چه بلکه خود فخریه جابجائی تکلف می گویند و افشاها
می کنند پس در صحبت چنین کس عمده مطلب تو که خوف مطعونی خلایق و ذلت هاست کجا
باقی می ماند بخلاف مستورات پرده نشین که کس آنها شناشد نه آنها کسی را حرف افشا چه بلکه
اگر تیغ تیز بر گردن آنها نهند سر دهند و سر نه دهند و حسن جمال آنها را اگر به بیند امثال عقیله ها از آنها
باکیزان آنها برابر نبوده است آن آب حیوان در پرده ظلمات است این خیال فاسد و فریب صریح چنان بود که نفس
و عقل هر چند بر عقیله روح باخته بودند پسند کردند و همین در خاطر روح خطور کردند که این سپهر پیر موافقت
بسیار درست و مناسب و بجا میکرد نه بهار جانب عقیله بازاری هر جائی که هر دم بهجوم عام در خانه او
می باشد نباید رفت اینجا یک نکته باید شنید و فهمید و سنجید که آن علیم و خبیر در هر حال بر حال بنده ها
نگران و از عواقب امور آگاه مکر شیطان با همین جا منتهی است و نگران آن خیر الماکرین بر امور خبیث آن
سبقت دارد و از اینجاست که میفرماید ومکروا مکرا

ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون فانظر کیف کان عاقبة مکرهم

او تعالی که روح و نفس و عقل را اسیر ناچار و در دست این دشمن قدیم گرفتار می دید و هر یک بقدر

لطافت خود از آن ملعون مباحثه کردند و عمده بر آن شدند و آخر کار نوبت روح باین غایت کشید مگر آن لطیفه
خبیر که همین انجام کار از پیشتر میدانست بطوری که روح را هم خبر شد باید دید که چگونه برای حفظ روح و عقل
بلکه نفس هم تقدم بالحفظ نمود که مثل عقیله از پیشتر شناسا چه بلکه فدای روح گردانید حتی که آن ملعون
تلبیس مجسم هم نفهمید بلکه مقید عامی خود دانسته صحبت غیبی عقیله که بلا اراده و بلا اهتمام ابلیس من الله
واقع شده بود کمال غنیمت و تایید خود دانست ازینجا لطف این بیان لطف حاصل باید کرد که کید شیطان
را ضعیف میفرماید ان کید الشیطان کان ضعیفا و کید خود را متین میگوید که ان
کیدی متین درین مقام با معان نظر ملاحظه در کار که در بادی النظر کید ابلیس تا کجا بحد کمال رسیده
بود مگر کید متین او تعالی بسبب اینکه روح را بیگناه و ناچار میدید بنا بر حفظ روح بر آن بعقب و متانت واشت
که آن ملعون هم بقا و لا یشعرون بر آن شعر نشد یعنی کید متین این است و لطفش آنید در صحبت عقیله
ظاهر خواهد شد از اینجاست که از پیشتر فرموده است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
الا هم بر اصل سخن روح مجرد را که آن علیم و خبیر پیشتر با عقیله شناسا و مائل ابای همین روح ذکر کرده بود
بر سخن عقل فریب و که ظاهر العقل هم پسند کرده بود و نفس هم منظور نموده بود خیال کرده جواب آن ملعون
بمقبولیت و نرمی گفت که الحق اینهمه قبایح ظاهری ملاقات عقیله ظاهر و صریح مگر بیع داغرض بازار
با اجازت و اطلاع سرکار حاکم علانیه از سوداگر بازی مشهور خریدن که اگر ظاهر هم شود سامع خبر آن قدر
نتواند گفت که معاذ الله چنین بیع داللاق چنان مشتری نبود و مواخذه اخروی هم مثل زنای محصنه نبوده
است در صورت توبه و استغفار امید مغفرت است که در حالت رضامندی طرف ثانیه و گرفتن اجوره خاطر خواه
حق عباد ساقط است همین حق الله که باقی ماند باب توبه و استغفار برای همین تا قیامت مفتوح است بخلاف
زنای محصنه بعوض اگرچه هر گونه حفظ و احتیاط و اخفا بدولت حضرت پیر مفقود است و رضامندی اوی
اجرت هم بعمل آید مگر قبول توبه بدون رضا و اجازت شوهر او چگونه ممکن که حق العباد است آری اگر

حضرت پیر و مرشد رضا و عفو شوهرش هم بذمه خود گیرید و مرا از شمشیر بران مطمئن گردانید
تا سبحان الله به ازین اهی و صورتی نیست اینک بخوشی حاضر و راضی ام به رخانه و محل که برید بجان
منت پذیرم انحرف را که در حقیقت جواب پیدا نیست نفس و عقل هر دو معقول و ارشاد تسلیم کرده سر فرو
کردند و ان ملعون هم حیران فرو ماند که مفهوم فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ نمایان شد چون جوابی نیافت در دل
خود اندیشید که زیاده اگر کد و شق تقریر و بحث درین امر خاص کرده شود نشود که حیوان جهید عاقل تازه
بدام متوحش شود و رم خورد لاجرم آهسته آهسته رام باید کرد آخر کجا خواهد رفت باری همین طریق
بنای کار انداخته آید مضایقه چیست بدین تصور گفت که بهتر ما را هر گونه رعایت خواهش نفس شما مقدم
است باری پیش عقیله هم همین هیئت بی تکلف شکل گداو باشان شهری بی پرده علانیه رفتن خالی
نه شما هم پسند نکنند زیرا که او و ما و شما را در آن صحبت بآن مقام پسند تقوی دیده به ارادت آمده بود اگر این
که بچنین حال بر دروازه خود بچنین سوال خواهد دید چه خواهد گفت انحرف را روح هم پسندید به تبدیل
ظاهر و تبدیل لباس و تبدیل وضع رفتن صلاح وقت نمود به حال ابلیس آن وضع جبه و دستار سجاده
تبدیل داده نوعی که دستور این دم است بلباس اوباشان در آمده مقدار معین بدست عقیله سپرده شده
و دو باغت معقول نموده هر دو را در خلوت یکجا کرده خود بدر دروازه بنگهبانی استاد و منتظر وقت شد
روح هم بمقتضای مصلحت وقت ریش فرو هشته را به تحت الحنک بالابسته به تبدیل وضع و
لباس تفکر کار مجهول شد مفهوم این شعر که ع فقط کارم نه از بوس و کنار است مطلب من از کار کار است
بیان لطیفه امداد غیبی اکنون که روح و عقل و نفس هر سه پس پا شده اسیر دام ابلیس گشته و نه پدید هیچ صورت
حفظ و نجات در عالم ظاهر ظاهر نماند مگر از انجا که روح در اصل اراده بدل کاره و ناچار و مجبور بود و باین
کار هم ناچاری چه نیت توبه برای باز داشتن سگ نفس خط نفس تن در داده بود لاجرم مفاد
اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي وقت مدد غیبی در رسید صورتش در عالم ظاهر چنان ظاهر شد که عقیله از شمشیر

هنگام آمدن پیر ضلالت تا اینوقت جمیع حرکات و سکنات خلاف دستور او با ایشان زنانه یافت
خیال کرد که شاید مرد اجنبی از دیار دیگر باشد مگر دلش بهیچ نمی نشست تا آنکه هنگام گرمی صحبت و اختلاط
آن تحت الحنک را فرو کشید و پرده را از بر دستی از روی کار برانداخته در خود و شناخت و متعجبانه باز
دور استاده گفت که ای حضرت روح خیر ست باین تقوی و طهارت و تقدس و انزوا و ترک دنیا این
چه عمل ست من هرچند همین کار و پیشه دارم نه برای مثال شما که اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ آمده است
اَلْخَبِيثَاتُ الطَّيِّبِينَ معاذ الله آن تقوی و طهارت و زهد شما کجا رفت که این قدر اسیر
نفس شدند روح گفت که هرچند این همه قبائح این گناه کبیره من هم میدانم مگر چون هیچگونه از
خطرات نفسانی که مخل عبادت بود نجات نیافتم و صلاح پیر طریقت ناصح مشفق هم بدلائل
شرعی و عقلی و نقلی همین افتاد لهذا دفع تقاضا و ارتکاب این حرکت ضرور شد که باب توبه مفتوح
و بحر مغفرت وسیع است عقیله گفت چه عجب که آن پیر طریقت ابلیس باشد و الا دلائل شرعی
بر زنای صریح که کبیره منصوص ست چه جا داشت مگر عقل هم شریک حال تو نبود که فوراً بمجرد شنیدن
دلایل شرعی و تاویلات خلاف حکم شارع در معانی آیات کلام الله لاحول گفته کناره نمیکردی
و آنکه ترا برین اراده واثق کرد و بصورت نکو و عذر توبه بر دولت آراسته کرد چه عجب که از فریب
نفس باشد باری همین عجب ست که ترا همین جا آورد و بزنای محصنه ترغیب نکرد روح گفت که حضرت
پیر برهمین اصرار داشتند و عقل و نفس هم همین را پسندیده بود مگر من خود هیچ عذر منظور نداشتم عقیله
گفت که سبحان الله باز در شناخت آن پیر ضلالت چه شبهه باقی ماند چرا فوراً لاحول نگفتی و کناره
نکردی مگر عقل نداشتی آیا کار پیران و مرشدان همین میباشد باز پرسید که آنکه از طرف تو مع اجرت معینه
پیشتر پیش من آمده بود کدام بود روح گفت که همان پیر صاحب عقیله خنده متعجبانه بل متاسفانه کرده
گفت که تا هم آن ملعون را نشناختی این کار شیطان ست یا کار پیر طریقت معاذ الله کجایی و جهر شرو

عقل تو کجاست باز گفت که آن روز که من در صحبت تو رفته بودم آن پیر مرد که اول بکنایه اشاره
شعری باه انگیز خوانده بود کدام بود روح گفت که همان پیر طریقت بود عقیله گفت معاذ الله
پیر طریقت همچنان میباشد که باشعار شهوت ترغیب نامحرمان کند باز پرسید که این وقت آن پیر طریقت
را کجا گذاشته آمده مگر در همان مسجد بوده باشد روح گفت که نه بل بر همین دروازه نگهبان و محافظ ایستاده
است عقیله باز استعاذه نموده لاحول خوانده گفت که لَا تَتَّبِعُوْا خُطُوَاتِ الشَّیْطٰنِ اِنَّهٗ
لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ زیاده ازین فریب نفس و شیطان چه خواهد بود که همچو کبیر اخیان سهل
کرده بصورت نیکو بر دلت آراسته اَفَمَنْ زُیِّنَ لَهٗ سُوْٓءُ عَمَلِهٖ فَرَاٰهُ حَسَنًا
بر خیز و متنبه شو و هوش بجا کن همین را خطوات شیطان و فریب نفس میگویند هنوز در توبه باز و
مهلت استغفار باقیست لاحول بخوان فقط هرگاه بدین پرده مفهوم لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ
رَبِّهٖ هویدا گردید و بدو غیبی بچنین حیله در رسید که از شمشیر عقیله را درین صحبت رسانیده همین
کار راسخ نموده بود روح هم یکبارگی از خواب غفلت بیدار شد و بسیار متنبه و متاثر شده
با حاصل کار نگریست و عقل هم بر سر حساب و انتباه آمده پذیرفت و نفس هم بجای
خود بسیار متزلزل شد که کدام جانب اختیار کند پیش روح و عقل که جرأت حضوری نداشت
و پرده از روی کار خود و حرفی خود برافتاده دید هنوز بجز جانب ابلیس مفری ندید بهر حال
روح و عقل بسیار ممنون عقیله گردیده و توبه از سر گرفته متاثر شده لاحول خوانده برخاست
و عقیله را بجلدوی چنین انتباه بلکه بدایت آن همه اجوره معینه معاف نموده و مقداری دیگر
بر آن افزوده لاحول گویان برخاست و قصد بیرون رفتن نمود که عقیله دفعةً برخاسته
دست بر دامنش آویخت که کجا میروی من کجا میگذارمت مرا هم همراه ببر روح انگشت تحیر
بدندان گرفت که این چه میگوئی و چگونه میتواند شد معاذ الله مرا در خلق رسوا میکنی و رهبری

سر دو گمراه می کنی همان قباحت که می گفتی صحیح تر و قوی تر می کنی عقیله گفت خیر است چه میگوئی هنوز مگر
بهوش نیامده سبحان الله آن قباحت نبود که بتقریب نفس و شیطان اراده حرام داشتم اکنون که من اراده
حلال دارم و اینک توبه کرده با تو نکاح میکنیم درین قباحت چه می نمائی مگر هنوز نفس و شیطان بکار خود اند بدانکه
که من اینک توبه کرده از گناهان پاک میشوم و همه مؤنت اکل و شرب ضروریات تراکه مایه پریشانی خاطر
و مشغولیهاست بذمه خود میگیرم و ترا بجز یاد الهی کاری و تعلقی و مشغولیی نمی ماند و حاجت تو بحلال قضا
میشود و باز مانع عبادت و مایه پریشانی خاطر توجه تواند بود و روح هم که بمشارکت وزیر عقل تامل کرده هیچ
رای از همه اصلح دید و بهیچ جانب قبح درین نیافت و با شریعت هم موافق یافت بسم الله گفته دست
عقیله گرفته بیرون حجره قدم نهاده آن پیر مرد ناصح که بر در حجره نگهبان استاده بود زنگ دگر دید
متحیر و متغیر شد عقیله فوراً لاحول برخواند که ابلیس از دید و دانست که حال چیست چون از تواتر
لاحول هیچگونه مجال سخن نیافت گریزان گریزان با روح گویان بود که آخر بتقریب این سر کردم در آمدی
و نصائح مدت دراز مارا که همه موجه منصوص و معقول بود بیکساعت فراموش کردی ندانسته که کید شیطان
را او تعالی بلفظ ضعیفا تعبیر فرموده و مکر زنان را بلفظ عظیما و اینوقت بر تو امتحان شد که
آن کید عظیم بر تو چنان کار کرد که ترا بیکار کرد انا لله وانا الیه راجعون مرا بر ابتلای تو رحم
می آید که مرید دیرینه بودی ای زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار
روح که چنین مضامین و نصوص قطعی در باب حیله کید زنان شنید و هنوز با عقیله هم معامله نیفتاده بود و
امتحانی بهم نرسانیده و نیز احتمال داشت که بنگ بدن دفعةً همه خانمان و مال و دولت و امارت
خود گذاشته بکنیزی و مؤنت اطاعت من چگونه کمر خواهد بست پروای ایشان من چه دارد و
عقل هم همچو خیالات را قوت میداد که البته قریب بعقل بوده شاید اینهم از قبیل کیدکن
باشد بدین خیالات فی الجمله برین سخنان اندکی گوش نهاد که عقیله از چشم و ابرو رنگ دگر دید

و دامن روح بزور گرفته بجود در کشید که انهم از خطوات شیطانست یا بن جلدی غافل شد عقل تو کجا رفت
می اندیشی که این نگو یا آن نگو لفظ کیدکن که مخصوص در باب زنان مصر آمده است که آخر کار به قطع
ایدیهن منتهی شد ان ربی بکیدهن علیم بمقام تخصیص وارد و مقابل آن تعریف
علی العموم وارد است که لیس الذکر کالانثی و نیز میفرماید بلکه منت می نهد و خلق لکم
من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة مگر ندانی که انی
اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم نسبت بزن آمده است یا منسوب بمرد
فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا بمرتبه حسن قبول نسبت بزنست یا مرد
از مردان فرعون بود که دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفته بود و زنش را چنان مرتبه
که میفرماید امرأت فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة علاوه
معنی اصطفی البنات علی البنین خود معلوم است و زیاده از همه خواهد بود که حبیب او
صلی الله علیه و آله وسلم در تمام نعمای عالم همین دو چیز را پسند فرمود که الطیب و النساء و با صلوة
شریک فرمود که آن را قرة عینی فرمود باری بگو که در باب شیطان هم در تمام قرآن بجز رجیم و لعنت
ابدی و تکفیر و تردید و استکبار و استعاذه و پرهیز کردن از مکاید او و عداوت و نشستنش جای شکل انسا
مدح هم آمده است و زیاده برین مدح زنان در سوره عمران و سوره نسا باید دید با این همه اینک سخن
ابلیس فراموش کنی روح این همه را شنیده با زستاثر و متنبه شده بهوش آمده توبه و استغفار و استعاذه
نموده لاحول خواند که ابلیس را مجال توقف نماند خاک بر سر کنان گریخت عقیله گفت که اگر این ملعون
شیطان نبود چرا ابجد و لاحول فرار کرد و یارای توقف نشد و بجواب سخن چرا بس نیفتاد بهر حال
عقیله روح را از قابوی خود بدر رفتن نداد و در سخن محبوب معقول و متاثر می کرد و آن طرف ابلیس
حیران و پریشان با نفس اماره صلاح پیوست که حالا چه علاج و چه تدبیر اکنون گنجایش اغوا

خطرات نفسانی و شهوانی و مایهٔ مشغولی هم باقی نماند آن زن عقیله تا به همه را متکفل شد که گفته اند ؎

زن نیک و خوش سیرت و پارسا + کند مرد درویش را پادشا + و از طرف روح که صدمهٔ تازه از

نفس و شیطان برداشته تجربه حاصل کرده مرتبهٔ عداوت را با نفس و شیطان قوی تر کرده بود و عقل

هم که از پیشه نقاری با نفس داشت معین تر شد و عقیله مبعوث و اهتمام همه ضروریات ما تعلق متکفل

شد روح را بجز یاد الهی کاری و نفس و ابلیس را دخلی نماند لاجرم ریاضات دیگر هم از ترک لذات و

تقلیل طعام و خواب و نوافل صوم و صلوة بر عبادات مکتوبه افزود تا اینکه نفس اماره عاجز شده

شکایت پیش ابلیس برد و چارهٔ کار جست ابلیس که از مرافعهٔ قضا و قدر بیشتر خائف و لرزان بوده

این فریب و تلبیس بکار برده بود که پیش رفت اکنون که باز همان مرافعه کار افتاد عجز و فرو ماند و نفس

را هم جرأت روبکاری هیچ محکمه نمی شد و محتاج مختار بود و بجز ابلیس کسی را لایق مختاری چنین محکمه نیافت

ابلیس دید که اگر مختاری قبول نمیکند اعتبار و وقعت خود پیش نفس هم باقی نمی ماند و اگر قبول میکند در آن

محکمه دخل و گذر چگونه ممکن که راندهٔ همانجاست آخر بدین خیال که اگر در آن محکمه گذر نخواهم یافت سردست

عذری معقول بدست خواهد آمد و از آفات روبکاری و جوابدهی که هرگونه معرض خطر است نیز محفوظ خواهم ماند

و در انکار کردن همه وقت نامردی و کم جرأتی یافته میشود چار و ناچار همه تصورات قبول کرد تا اینکه نفس

اماره حجت های مرافعه که پیش عقل سلیم اظهار کرده بود با چند حجت های دیگر که ابلیس تعلیم کرده بود مثل

ریاضتهای شاقه و تکالیف مالایطاق سوای عبادات مکتوبه که خبر از هیچ نبی نمیدهد افزوده خود را هلاکت

و روح را اسپادنٹ حسب اصطلاح زمانه قرار داده تصدیق مختارنامه نموده سوال گذرانید و مقدمه را

بمحکمهٔ قضا و قدر بمرافعه دایر کرد اکنون این فیصله جات محکمه دیدنی و شنیدنی و سنجیدنی و دل

نهادنی بلکه دل دادنیست اِنَّهٗ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَّمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ؎

بهر راحت بگفتم این گفتار + هزل بگذار جد از و بردار + در یجا اندکی تامل در کار است که هر فقره اش اگر

اندکی ہم از تعلقات عالم غفلت خاطر خود فارغ کرده سر بجیب مراقبه فرو برده چشم اعتبار کشاید
همین معامله و محاسبه و مناظره و محاکمه با روح و نفس و عقل و شیطان در هر حال موجود است
فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ پس اینچه صورت تصفیه این مقدمه از روی انصاف و رعایت جانبین که نهایت
کار از محکمه قضا و قدر و مسند شرع محمدی قرار یابد بسان معامله هر نوع بشر را باید که بمیان روح و نفس
ملحوظ و مرعی دارد تا کار بمنزل سدس آمدم بر بیان حکم اخیر ۞ اندکی گوش بر کلام ظهیر
يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ
يَخْتَلِفُونَ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ آن عالم السر والخفیات که از همه و بکاری و تقریرات طرفین و
حجتهای مرافعه آگاه چه بلکه خود خالق همه افعال بندگانست وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ
مگر اظهار از زبان اهل معامله هم شرط عدالت است تا گنجایش عذر و انکار باقی نماند لهذا دانسته رعایت
دستور عدالت فیصله اولی و حجتهای مرافعه را بواقعی ملاحظه فرموده مختار طلب شد مختار معلوم
که رانده همین کچهری بود جرأت پیش قدمی و حکم بار یافت ناظر محکمه ندا در داد که قَالَ اخْرُجْ
مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا از جانب حاکم اعلی حکم در رسید که قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا
فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ
آن ملعون حیاکار چشمش پخته بود از پیشتر همین می دانست و از روز اول همین طوق لعنت بگردن
داشت خائب و خاسر آمده جہالتفہیمات و دابغتهای که نفس نموده و هیچ قوت منفعله نداشت نفس که از پیشتر
متزلزل بود اکنون متزلزل تر شد و در دل اندیشید که در شراکت این ملعون منتهای تک من این است که
همراه خود روح را هم بدوزخ برم نه اینکه خود را از دوزخ وار یانم بخلاف شراکت و تبعیت روح که اولی فایده
فقط اینکه توجه چند از دوزخ و دخول روضه رضوان یقینی و نهایتش انتهای [illegible] رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً
ایمای از انست آن ملعون مردود بهر صورت نفس امی تنها ماند که با ساستیای احکام شریعت محمدی

رہنا یافتہ نبود بہت باروح در نساز دکہ دفعۃً حکم طلب بالاصالت از محکمہ قضا و قدر رسید و مہلت
سخن ندادن سببش اینکہ ابلیس لعین قطعاً از رحمت و مغفرت حق محروم و ملعون الی ابد است
بخلاف نفس کہ ہر چند امارہ و محکوم ابلیس باشد مگر در ہر حال بیک توبہ و انابت استحقاق عفو و
غفران دارد و در صورت اطاعت و تبعیت روح لیاقت مطمئنہ و مراتب بالاتر دارد و لہذا نفس بالاصالت
حکم باریافت و روح مجرد کہ ہمین مقر او بود از پیشتر موجود بود مگر از بسکہ نفس از پیشتر ترسان لرزان
بود جرئت سخن نداشت و بہمین جہت ابلیس اختیار کردہ بود و اکنون کہ حال المختار ملعون چنان دید
ہر چند بپاس حکم حاضر شد مگر بسیار خائف و ترسان ہوش و حواس بجا نداشت کارگزاران محکمہ
قضا و قدر بہ لعنت و نرمی و دلاسا و استمالت تمام استفسار حالش کردند و اظہاراتش گرفتند یا
ہیچگونہ سخنی و حجتی و عذری بجواسی باقی نماند ہرگاہ نفس ہیچ رعایت غیر مترقبہ بحال خود دید اضطرابش تو
در ادنی استمالت فربہ شد و از خوف تنگ گیری مطمئن شدہ ہیچ دقیقہ از گفتگو نگذاشت و ہمہ عذرات
و عجز و ابتلا و تفکرات و تعلقات و مشغولی و بیچارگی و تحکمات شاقہ روح دفتر دفتر خواند با اینکہ
کروبیان ملاء اعلی و کارگزاران محکمہ قضا و قدر ہم او را عاجز و بی اختیار دانستند مگر پیش آن علیم
بذات الصدور عالم الغیب والشہادۃ ہمہ سر و علن و فریب باطن آشکار بود کہ وَاِنْ تُبْدُوْا مَا فِیْ
اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْہُ یُحَاسِبْکُمْ بِہِ اللّٰہُ و میفرماید الا بنا بر اتمام حجت و قانون عدالت
اظہارات بانی اہل معاملہ قلمبند کردن شرط بود و بعد ازین حسب دستور عدالت از روح نیز کہ حاضر الوقت
بود سوال شد کہ تو چہ میگوئی او ہیچ نگفت جز اینکہ ؎ بیان حال دل ہرگز زبان قال نتواند چہ حاجت در حضور آن
کہ او ناگفتہ میداند ؛ علاوہ خط خود را خوب میخواند و بیند ؛ چو خود نوشت تَعْرِفُہُمْ بِسِیْمَاہُمْ
خود شخوانند اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَہُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ انقدر البتہ عرض داشت کہ اگرچہ
سر رشتہ عدالت از زبان من ہم اظہار شرط است تا ہمہ اظہار من ہمان است کہ پیشتر از نفس سوالات

بطور نصایح و تفهیم کرده ام و آن همه بتمامه شامل مشتمل مقدمه است فوراً بر عایت قانون عدالت مشتمل مقدمه
از محکمه اولی طلب شد و حسب دستور بملاحظه درآمد بعد از ملاحظه روح را حکم شد که خبردار خاموش و نفس
بلاواسطه پیشگاه جاه و جلال جلت قدرته و تعالی کبریاءه طلب شده و بشرف چنین خطاب مشرف
گردید که ای نفس بگو چه تکلیف مالایطاق و چه ریاضت شاقه بر تو نهاده ام که روح آنچه بحکم شرع
ترا تکلیف میکند آن همه احکام ماست غیر برای ذات خود که غیر مکلف و مرفوع القلم بوده پس ما چه تکلیف
شاق زیاده از وسعت طاقت تو بر تو روا داشته ایم که محال و دشوار و مالایطاق همه کارها و احکام
شرعی است بلکه در همه کار و بار و معاملات دنیوی هم اگر موافق شرع عمل آری عبادتی و اجری قرار
داده ایم وَمَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّیْنِ مِنْ حَرَجٍ همین که ما را واحد و لاشریک
در دل عقیده داشتن و بعث و نشر و بهشت و دوزخ و ملائکه و انبیا و کتب آسمانی را برحق انگاشتن
پنج وقت نماز ادا کردن و در تمام سال یک ماه روزه داشتن و در تمام عمر یکبار حج کعبه کردن و در چهل روپیه
یکروپیه بعد یکسال زکوة دادن پس درین چه محنت و چه مشقت و چه ریاضت و چه مجاهده و چه حرج کار
و بار دنیوی است که اینقدر بار بر تو شاق است در نهیمه نیز اول فواید دنیوی بنگر بعده آسایشها و کمال
تسهیل ببین بعده اجر اخروی که انتهائی ندارد ملاحظه کن اول ما را واحد و لاشریک احکام ما را برحق
دانستن که مراد از ایمان و توحید است درین چه مشقت و چه محنت و چه تکلیف و چه مجاهده است که از تصور
قلبی بیش نیست فواید دنیا صریح که وقعت و عزت و اعتبار و قدر و امانت داری ایمان دار بهر قدر که
اهل دنیا ثابت است محتاج بیان نیست و همچنین تا چه هرگونه فواید دنیوی است هر کس از ایمان دار کارها
میکند و مشاهده میدهد و العکس بالعکس و آسایشش خود ظاهر که هیچ مشقتی و محنتی نمی خواهد فقط عقیده
درست و ایمان کامل و صدق و یقین از قلب در کار است که اِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ تَصْدِیْقٌ بِالْقَلْبِ
و اجر اخرویش را خود دانی که حدی ندارد دوم نماز گزاردن که هر وقت بد نهضت با طهارت بودن

ضرور افتاد این مخفی هرگونه دافع بلیات و آفات و آسیب خبایث و اجنه و شیاطین است و آنها
در این ظاهر که بشرط طاقت بدنی و نبودن عذر شرعی ادای فرایض مکتوبه خود سهل و آسان است
و در صورت عذر برعایت هر عذر احکام آسانی جدا جدا موجود و مصرح اگر آب میسر نیست
یا عذری یا حرجی یا ضرری باستعمال آب متیقن داری فَتَیَمَّمُوا صَعِیدًا طَیِّبًا علی هذا در نماز
هم برعایت هر عذر بقدر مساعدت طاقت احکام جدا جدا موجود که ایستاده و نشسته
و پشت بر فراش گذاشته حتی با شبهای کار باشاره چشم هم روا است لَیْسَ عَلَی الْأَعْمَی
حَرَجٌ وَلَا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ و اگر در سفر باشید
دران هم قصر است پس در این چه مشقت و چه صعوبت است که ثبت با این استغناء و هر واقعه رسانیده و فواید
او در دنیا و اجرا و در آخرت چه گفته آید که ظاهر است إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ
وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ در دنیا اگر کسی بقول صحیح پنج تنگه دهد و از صبح تا شام تیراندازی گرفته بکدام تیر از مشقت
نشناخته بحکم نجات ندهد بران پنج تنگه این همه مشقت با گوارا میکنی و هیچگونه مجال عذر و انحراف
از حکم او نمیتوانی و کسی که ترا از عدم بوجود آورده این همه ربوبیت و پرورش و صیانت با
تو دارد و بی منت رزق میرساند یک ادنی حکم او که آنهم محض مصالح و فواید دینی و دنیوی اجمالا
و مالا برای تست بان آسانی و عذرپذیری با کسی یان کرده شده از تو نمیشود و این نقطه عطاران
بوده و نشناق میدانی سوم صوم که محض تبدیل اوقات طعام است پس چه تبدیل اوقات که به نسبت
اوقات سابق نیکوتر زیرا که ایام دیگر صبحا و اوقات طعام دو بار متعارف است و در ایام صیام سه بار یکی
افطار دوم عشا سوم سحر حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ
در دنیا فواید بدنی طبا ظاهر که بمنزله مسهل است اخلاط فاسده تمام سال تحلیل میکند و هیچ مشقت
و ریاضت نمیخواهد و در هر حال به نشستن و استادن و رفتن و خفتن و گفتن و سکوت کردن و اشغال عبادت

بوده اینکه مصالح دنیوی هست آسانیها نیز ظاهر ان کنتم مرضاً او علی سفرٍ فعدّة
من ایام اخر قضا و کفاره هم در صورت عذر جایز و هرگونه آسانیها و میسری است تو در هر حال
حاصل که یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر این همه شفقت
و تکلیف شاق نیست که تا بنیابت روزه نوبت باین نهایت رسانیده و ثوابات اخروی خود معلوم است
برای هر عبادات اجری معین است اجر صوم بذات خود موقوف داشته ام که بر وقت ظاهر خواهد شد
چهارم در تمام عمر یکبار حج فرض کرده ام آنهم مشروط بشرط من استطاع الیه
سبیلا بعد قطع همه عذرات حظ دنیوی از سیر و تماشا عجائب بلدان غریب ظاهر است
خود ظاهر و آسانیها در صورت قطع عذر یا استطاعت نیز ظاهر و اجر اخروی را چه توان گفت که بلیغ
معلوم است من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت
فقد وقع اجره علی الله و اگر عذر یا استطاعت قطع نشد عذر در هم خواهی بود
مگر نیت و اراده راسخ در تمام العمر شرط است پس این چه آفت و مصیبت است که باروح بخیلی در
پیوستگی بدنها باشد آمدی پنجم زکوة چهل درم یک درم و پس اینقدر چه نقصان و چه حرج
توهم شود که چنین توان ارزانی داشت بنام او که یک نیست فایده دنیوی خود ظاهر که مال مزکی نقصان
نمی پذیرد و برکت و ترقی دارد و آسانی هم ظاهر که در چهل یک دادن پس آسان است که
از همه ضروریات و اخراجات پس انداز باقی ماند در تمام سال یکبار اجر اخروی چه توان گفت
که محتاج بیان نیست این هم در آن وقت که مال جمع کرده انفقوا ذلیس فاین
پس اینقدر چه ریاضت و چه مشقت و چه تکلیف ما لا یطاق است که در خود بوده اللبیس
گرفته اینقدر طول داده از جامه بیرون میشوی انتهی که تکالیف شرعی است هر نوع بشر تکلیف
و برای هر یک علی قدر حال و عذر مسیری قضا و کفاره هم آمده است باقی آنچه از نوافل

وحسنات وخیرات وصدقات وانفاق بر انهم افزای موقوف بر خوشی و مرضی تست نه بحکم جبر
نه تکلیف هرچه خواهی کرد برای خود خواهی کرد فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَّهُ اجر هر خیرات
از خیرات وحسنات که ترا یاد وخیال هم نبوده باشد برای تو مهیا نهاده ست وَمَا تُقَدِّمُوا
لِأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا وانیکه ترا نفس محض
آمر بالسوء آفریده ایم و هوا و حس نفسانی و رغبت بطرف معاصی حریص بر ممنوعات و کاره و
کاهل در عبادات هرچند آسان ترباشد اینهمه خصایل ذمیمه در تو نهاده ایم و ابلیس لعین را برین همه
هواهای نفسانی و شهوانی معاون و محرک گردانیده ایم و تو از غایت حمق و نفسانیت اینهمه
حکمت محض و مصلحت مرا نفهمیده بحجت غلبه و معذور بخود قرار میدهی و بحجتها با روح مقابله
و مکابره بلکه مجادله میکنی و اقوال مرا مثل لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي وَمَا
أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ سند میآری حتی که بر انبیا هم خود را بدین حجت
غالب می نهی و از غایت سفاهت گردن کشی و دعوی بلندی میکنی اکنون بشنو و آگاه باش
و گوش فرادار که ما اینهمه شرور و معایب در تو سرشته ایم و ترا عاجز دیده ابلیس را معاون
تو گردانیده ایم و باو هم فرموده ایم که إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ و انبیا را هم بر تو اختیار غالب
که بران دعوی کنند نه بخشیده ایم بدین مصلحت و حکمت را که ادراک نداری گردن بر می افرازی مگر
نفهمیدی که جواب اینمعنی هم در پرده بیان شرح معنی إِنِّي أَعْلَمُ پیش ازین بان معاون تو
رسانیده ایم بار بشنو که روح را هم برای اصلاح همه شرور و فسادات تو و فرو کردن و مغلوب
رام نمودن و محکوم داشتن تو آفریده ایم تا اینهمه هواهای نفسانی ترا فرو و محکوم نموده بکار من مشغول
دارد و بنرمی و گرمی آهسته آهسته بکارهای من ترا راغب کند تا از اماره بمقام مطمئنه ترقی یابی
ازین است که مرتبه انسان را از ملائک در گذرانیده ایم و ابو البشر را مسجود ملائک گردانیده ایم برآنکه

نوع بشر در عبادات هیچگونه بر ملک فائق نمیتواند بود وجه غلبه و ترجیح او بر ملک همین است که شل تر از بر کرده و
همه فسادات ترا با صلاح آورده بکار من مصروف میدارد ازین است که روح را در هر حال معذور داشته
توبه و استغفار او می پذیریم و عفو می کنیم و گناهان می بخشیم و سیئات او محو کرده بحسنات بدل می کنیم
زیرا که روح بسبب غلبهٔ نفس و شیطان در گناه معذور است و ترا هم بدولت اطاعت روح با روح شریک
کرده از ملایک بالاتر میگذرانیم که قول ما را در افتخار خود بزبان می کنی یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِیْ إِلٰی رَبِّكِ الخ سعی تو اگر شیطانست معین روح منم بشرطیکه تبعیت تو نکند و در زیر کردن
و رام نمودن تو مجاهده بکار برد که گفته ام وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا
و اگر روح بدین جهاد مصروف نباشد وجه ترجیح او بر ملایک ما نیست تقرب او پیش ما چه تواند بود و برای همین
انتباه تو سر معنی إِنِّیْ أَعْلَمُ در آن وقت که خارج از بحث می نمود از زبان معاون تو بشیر ادا کنانیده ام
مگر آن وقت نه فهمیده بودی که نوبت مرافعه بی پردگیها تا بما رسانیدی خود ظاهر و صریح که اگر هیچ شر و رد تو نباید
و بروح شریک نگردانیدمی و روح برا بدستور بحال خودش داشتمی پس عبادت روح را که همین عذر او عادت
اوست چه ترجیح بر ملایک می بود مثلاً کسی لعبتی از چوب سازد و در وی صنعتی تعبیه کرده باشد که گاهی استاده
شود و گاهی نشیند و گاهی نیم خم گاهی واژگون شود و در هر حرکت او آوازی معین که لعبت گردان
تعبیه کرده باشد بر آید و هیچ نخورد و نه آشامد که گرسنگی و تشنگی ندارد آنرا ثواب نماز و روزه چه خواهند بود
هر چند همه حرکات و سکنات و کردار او با نماز و روزه می ماند که عادت او ست نه عبادت پس حال
عبادت ملایک هم که نفس و شکم ندارند نیز همچنین است که لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ
مَا یُؤْمَرُوْنَ صفت شان است که بهمین صفت و همین کار مخلوق و مجبول اند ازین است که گناه هم از
ملایک کمتر آید که ماده گناه ندارند ندانی که ما بار امانت را بر زمین و آسمان و جبال عرض فرمودیم همه
بالاتفاق انکار کردند و بترسیدند و انسان سینه سپر شده بی اندیشه و بی تامل سر درین کار نهاد و

بر داشت این محض بر ورهمین نفس کش بود اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا
جَهُوْلًا پس رتبه ملایک باین درجه کی تواند رسید از اینجاست که از زبان یکی از بندگان خود
که صاحب این مقام بود بر آورده ام و پیشتر هنگام مطارحه عقل با ابلیس بگوش تو رسانیده ایم که

شعر
نه ملک راست میسر نه فلک را دادند ۔ انچه در سر سویدای بنی آدم از وست

اَلْمُلْکُ عَا
که اینهمه شرف و ترجیح بشر بر ملایک محض همین سبب است که بر تو غالب آید و ترا محکوم
و مغلوب کرده بکار ما فرا دارد که او را بر تو حاکم و ترا محکوم و مطیع او ساخته ایم روح
عبارت از همچنین انسان کامل است والا هیچ حیوان ذی الروح متحرک بالاراده خالی از روح
نیست هر بلی تو اگر ابلیس است هر بلی روح ماییم که اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ
سُلْطَانٌ از همین عبارت ست اگر تو هم اطاعت روح کردی مرتبه تو هم برابر روح میرسانم
و صفت اماره ترا بمطمئنه بدل میکنم و اگر روح اطاعت تو کرد او را با تو بمقام تو باسفل السافلین
میرسانم با صفت او چنان گفته بودیم که اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ
بالسبب شر و رنفس کارش بدینجا کشید که گفته شد ثُمَّ رَدَدْنٰهُ اَسْفَلَ سَافِلِیْنَ

شعر
آدمی زاده طرفه معجون ست ۔ از ملایک سرشته وز حیوان گر کند میل این شود
به از این ۔ ور کند میل آن شود به از ان مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ
اَسَاءَ فَعَلَیْهَا برو و باطاعت روح باش و اگر عذری داری باز نما چون اینهمه
گفتگو با نفس به تحکم حاکمانه و تخویف نبود بلکه بحجت و دلائل و تفهیمات موجه و معقول بود نا
نفس ثانی الحال عذر ناچاری و مجبوری و تحکم حاکمانه مهیا نشود لاجرم نفس هم راضی معقول
شد و بدل قبول و منظور کرد ۔ آخر بیشگاه جاه و جلال قربت طلب شد و دست نفس بدست

روح سپرده نفس را باطاعت و تبعیت و فرمان برداری روح و روح را بر عایت و
اصلاح و تربیت نفس و روا داشتن تکلیفات شاقه خلاف شرع زیاده از طاقت
و در صورت سرکشی تادیب و رام کردن نفس تاکید گردید روح عرض داشت که من خود زاده
از حکم شرع تکلیف نداده ام و نخواهم داد مگر اینکه نفس است همان تکلیف شرعی را رهبانیت
نام کرده و زیاده از طاقت خود و انموده باز کاره و شاکی خواهد شد پس این جگه و معلوم
تواند شد که من درست میگویم یا او تا که دستور العملی بانضباط احکام که چنین باید کرد
و چنان نباید کرد بتصریح اوامر و نواهی قرار داده آید کاری نمیکشاید و یک مادی کامل نهایت
حاکم و محتسب باید تا بینا بحال هر دو باشد و از هر جانب قصوری بیند تنبیه کرده حد شرع
جاری فرماید و نیز عرض کرد که من از گلشن قدس بقول همدرد خود دور افتاده ام که گفته
ع بلبل شاخسار گلشن قدس   او فتاده جدا از گلزاریم مرغ شاخ درخت لاهوتیم
گوهر درج گنج اسراریم الخ اکنون از چنان مقام اعلی که احسن تقویم صفتش فرموده
بچنین مقام اسفل که ثم رددناه اسفل سافلین گفته بشراکت همچو نفس که
امّاره بالسوء در اصل جبلت واقع شده ست تنها افتاده ام مزلی معین نفس اماره چنان
دشمن قوی که ابلیس نام دارد و اکنون سوای آن عداوت موروثی عداوت تازه که ابلیس را
خاصة بدین مخاصمه شده ست خود ظاهر و دگر اخوان الشیاطین از شیطان الانس و الجن علاوه بسیاری دران
زمرهٔ شیاطین عدوٌّ مبین هر دم حفظ و کفالت من که خواهد کرد برای حفظ و نجات من از
شر و همچو دشمنان قوی و سرکش چه صورت قرار داده ارشاد شد که قریب بهاسرگاه
قریب رسید بطوری که بر دگران ظاهر نشود سینه بسینه ارشاد شد که در وقتیکه
اطاعت ابلیس اختیار کرده و عقل را پس پا انداخته بفریب بقسمه سگ نفس در آمده دران

تاریکی شب با عقیله در ساخته بودی و هیچ دقیقه باقی نداشته بودی و مفهوم لقد همت به
وهم بها قریب تر رسیده بود در چنان وقت نازک کدام کس دفعته بمدد تو رسید همه افساد را باصلاح
بدل کرده بود و چنان قحبه فاحشه بازاری را بصلاح توبه و نکاح و اطاعت تو آنقدر محو کرد که همه جانمان
خود ترک گفت و قلب ماهیتش گردید و شیطان را از توبه محکم و لاحول دور کرد و الا پای ثبات تو با
لغزیده بود و دران صحبت مسجد که مع عقل و نفس بی پرده و بی تکلف یار غار و محکوم ابلیس بوده
صحبت اشعار رندانه داشتی در چنان صحبت غفلت برای حفظ تقدم تو همان روز دفعته حسن عشق را
بصورت عقیله کدام کس پیش تو فرستاده از پیشتر شناسای صورت و معنی بلکه عاشق یکدگر کرده بود
و هنگام ترغیب زنای محصنه که ابلیس ملعون چنان نیت داشت و عقل و نفس هم رای همان ملعون
پسندیده بود در چنان حال هیچ جواب با وجه و معقول که عقل و نفس هم ساکت ماندوان ملعون هم بند
و قول و رای ترا بملاقات عقیله مسلم داشت کدام کس مدد تو کرده بود که اکنون جمع در اینها وانموده از
امداد ما پس مینمای ندانی که هر جا که باشی اگر بقدر یک وجب با من قریب میشوی من یکذراع با تو
قریب تر میشوم اینهمه تاثیر جذبه کشش محبت ماست که ترا محبت ما پیدا می شود محبت ما در چنان
سابق ست که باعث محبت تو شده ست ندانی که لفظ یحبهم بر لفظ یحبونه مقدم ست
اگر ازین زیاده از نعمت و محبت بهره میخواهی برو در کتاب ظهیر الایمان بمقام پنجم از
منزل اول در بیان اقسام محبت ملتبس جذبه و عشق و قطعه حالیه صراط المستقیم نظری بامعان کن و
پند از سر گیر و وجه بر آوردن هیچ مضامین عالیه از زبان چنان اذل الخلیقه کس سرّ اینست تا اهل خرد
از کجا اندر یابند نه از کمان زیرا که بی حقیقتی کمان ظاهر ست فهم من فهم پس اینهمه امداد ما
ظاهر و باطن جمع در صحبت رندانه مسجد و چه هنگام ترغیب زنای محصنه و چه هنگام خلوت با عقیله کار
ما بود یا کار آن قحبه بازاری چنانکه نفس را بان طاقت اماره بالسوء پیدا کرده کس انجیر امداد خاص

خود بر و اختیاری نه بخشیده ایم همچنان امداد خاص خود را هم مامور و متعین کرده ایم که هر که استعاذه
از شیطان نموده رجوع بما آرد مسر گر غلبه شیطان ایمن شود و امداد ما کار خود کند که فرموده ایم
فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطٰنِ الرَّجِيْمِ اِنَّهٗ لَيْسَ لَهٗ سُلْطٰنٌ عَلَى الَّذِيْنَ
اٰمَنُوْا وَعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ علیه تسلط و دخل آن ملعون همان کسان است که با و دوستی دارند
که گفته ایم اِنَّمَا سُلْطٰنُهٗ عَلَى الَّذِيْنَ يَتَوَلَّوْنَهٗ وَالَّذِيْنَ هُمْ بِهٖ مُشْرِكُوْنَ و اگر شاید
بتقاضای نفس بشری از تو گناهی صادر شود ترا هم در گناه معذور داشته ایم و برای حفظ و نجات
و مغفرت تو نیز یک حیله بس خفیف و آسان تر قرار داده ایم که بیک سخن از همه مکاید و شرور نفس نجات
یافته همه صغائر و کبائر سوای شرک عفو گردد آمرزیده میشوی و مرتبه بلند بجنت می یابی نام آن یک سخن
توبه و انابت است حتی که اگر مشرک و کافر هم از شرک و کفر باز آمده توبه کند می بخشیم فکیف المسلم
بنای صدور گناه و تعلیم توبه از ازل در طبیعت جد اعلای تو قایم کرده قبول توبه بتعهد خود گرفته ایم
و بیشتر ترا باین مژده بشارت داده بدین حیله ترا هم تعلیم توبه فرموده ایم که گفته ایم فَتَلَقّٰى اٰدَمُ
مِنْ رَّبِّهٖ كَلِمٰتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ و سوای قبول توبه و آمرزش و رفع
درجات فقط به بخشیدن اکتفا نمیکنیم بل سیئات را حسنات بدل میکنیم کما قلت اِلَّا مَنْ
تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ
پس بدان که اگر همین طور بمجاهده نفس مصروف خواهی بود امداد ما هم در هر حال شامل حال تو خواهد ماند
و دستور العمل و رهنما که برای انضباط و اجرای احکام منحواهی ما از پیشتر قبل استدعای تو بنا بر هدایت
و رهنمائی و اصلاح جمیع کارهای تو هادی کامل و دستور العمل کامل حاوی جمیع اوامر و نواهی
فرستاده ایم و در اصل جبلت او را رحمت مجسم آفریده ایم و ارشادهم با وچنان فرموده ایم که وَمَا
اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ و او را بالطبع رؤف و رحیم و مهربان بر مؤمنان

آفریده ایم و بدین عبارت خبر داده ایم که وَلَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ
عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ
بلکه بنسبت مومنان از نفوس هم او را اولی گفته ایم که اَلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ
مِنْ أَنفُسِهِمْ و اطاعت او را عین اطاعت خود گفته ایم که مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ
فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ تا اینکه محبت و رضای خود را موقوف بر تبعیت او داشته ابلاغ
این بشارت بمومنان از زبان او فرموده ایم که قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ پس درپیش همین حبیب ما که او هرگونه برافت محبت و رفق
ولینت برعایت تعلیم تو اهتمام خواهد کرد و حکم اخیر این فیصله هم از همانجا جاری خواهد شد
موافق همان حکم با نفس معاشرت باید کرد آخر روح مجرد دست نفس گرفته شادان و فرحان بمحکمه
شرع محمدی صلی الله علیه وسلم حاضر شد و زمین خدمت ببوسید و سر اطاعت بفرمان شرع نهاده این
عرض داشت که حال بدکاری ستمکاره نفس و حکم مرافعه خود معلوم ست اکنون ارشاد شود که با
نفس سرکش چگونه معاشرت و معاملت نمائیم که مقام شکایتش باقی نماند و برمن الزام تکالیف شاقه
نشود از محکمه شریعت مصطفوی این چند شعر قول فیصل حکم اخیر تجویز شد که موافق این با نفس
اماره معامله باید داشت تا نفس هم تکلیف نکشد و کار هم بمنزل رسد الهذا حکم شد
تن مرکب گل نفس بود مرکب دل بی راحله کم کسی بمنزل برسد آن رام چو شد بکعبهٔ گل برسد
وین رام چو شد بکعبهٔ دل برسد هر کس که بلد نبود این مرکب رام تا منزل مقصود بمشکل برسد
ور تیمی چو در مشقت بیجا گشت محروم ز هر دو سوی باطل برسد این را نه بلد کشند از جان
محکوم چو ماند خود بمنزل برسد تمرد و بیکاری و حکم اخیر قول فیصل در باب عقل که همین
فراست المومن اصلاح پذیرفته عقل سلیم میشود چنانکه اماره اصلاح پذیرفته مطمئنه میشود

تا اینجا که مقدمه روح و نفس ختم شده بتراضی طرفین و اصلاح ذات البین حسب شرع شریف تصفیه یافت
و عقیله هم که از غیب لطیفه غیبی آمده بود و صحبت و رای و بحکم این فیصله موافق آمد بخوبی تمام صورت یافته بود
آسایش پیش آمد که یکبارگی عقل فریاد برآورد که من در هر حال شریک روح بوده ام تا اینکه بسبب همین شراکت نفس
و شیطان دشمن من زیاده تر شده اند اکنون که روح و نفس باهم گرم برخوردند نفس را آنچه لقا را باین است و آنچه بگفتگو
سخت و درشت و تذلیل و توهین بلکه تکفیر من داده است خود معلوم است پس اکنون در باب ما از محکمه شریعت چه ارشاد
ارشاد شد که شریعت محض عقل و حکمت است و هیچ حکم شرع منافی عقل و حکمت نبوده است لاجرم عقل را باید که بدستور
شریک و رفیق و مقرب مصاحب روح بوده بجمیع احکام شرعی معین روح و کار فرما بر نفس باشد عقل باز گفت
عرضداشت که این حکم صحیح و بجاست و من خود در هر حال بحفظ احکام شریعت بالطبع مصروف ام مگر مشکل و عجب
که این نفس ذات شریف هرگاه چند مصاحبت و اطاعت حسب عرض من موافق احکام شریعت بسر برده باز
همان مقام شریعت آهسته آهسته پا دراز کرده مرض خبط و جنون بهم رسانیده و نام عشق نهاده جا بجا
مزخرفات و شطحیات و کلمات کفر که بر زبان می آرد و روح ساده را هم همراه خود شریک داشته عقل
بیچاره را دور تر می اندازند و ابله نام عاقل نهاده اند گاهی انا الحق گاهی قم باذنی گاهی سبحانی
ما اعظم شانی می فرمایند و بر احکام عقل و شرع طعن و خنده ها میزنند و ابله می گویند در چنان حال
حکم عقل پاس حکم شریعت همانست که با منصور حلاج و شمس تبریز و سرمد وغیره بعمل آورده پس اکنون در باب من فیه عقل را
چه حکم و چه ارشاد است تقصیر معاف در چنان حال عقل را پاس و رعایت روح نخواهد ماند هرچه باداباد فتوی حکم
قتل جاری خواهد کرد باین شرط و باین اختیار اگر بشراکت و مصاحبت روح عقل را حکم داده آید مضایقه
ندارد و الا از پیشتر ارشاد شود تا از همین جا کناره کنم فقط هرگاه عقل چنان سوال معقول پیش
کرد جواب پس از آن نبود لهذا در محکمه شریعت چنان تجویز شد که عقل را هم بجا و معقول میگوید
اگر باین عقل ظاهر در باب هیچکسان علی العموم حکم داده خواهد شد چون اسرار حقیقت و معرفت باز ندارد

همه ارباب حقیقت و معرفت و عشاق حقیقی ایشان چو محبوب خواهر اند که داد و فریاد با منیا هیچ نیست الا هم
بس قباحت لازم می آید و اگر حکم نداده آید تا درین کسوت خاص عامی چند هم در آمده همه احکام شریعت
را بر هم زده از خودی و خدائی فرق نمی کنند انها هم مایهٔ فتور عام است آخر چرا این وهمی را صورت
نه بست که برای عقل هم یک دستور العمل بین بین جامع شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت قرار داده عقل را
که در اصل جبلت سلیم الطبع و معقول افتاده نشست بواقعی فهمانیده سیر شود تا موافق همان دستور العمل جمیع
اطراف و جوانب و حفظ مراتب ملحوظ داشته کار می کرده باشد لهذا عقل را اولاً به پیشگاه احکام شریعت
طلب فرموده چنان فهمانیده میشود که این شریعت اهم ظاهر و باطن است ظاهر اش شریعت نام است و
باطن را سه درجه قرار داده اند اول طریقت دوم حقیقت سیوم معرفت احکام ظاهر شریعت
همه موافق همین عقل ظاهر اند که تو داری و احکام باطن شریعت که عبارت از معرفت و حقیقت است همه
خلاف و منافی این عقل ظاهر اند که باین عقل ظاهر در نمی آیند و ارباب این عقل ظاهر که از حقیقت بهره ندارند از لاعلمی ها
حکم قتل میدهند نوعی که ارباب شریعت ظاهر از لاعلمی ها انها را مجنون و مخبط و کافر میگویند آنها نیز ارباب
شریعت ظاهر خشک را ابله می گویند و مفهوم معنی اکثر اهل الجنة بله درین مقام فرو می آرند یعنی
ابله اند که همین مکان دل بسته از مکین فارغ نشسته اند و خود را عاقل بدین معنی قرار میدهند که مثل ایشان
به مکان دل بسته ایم بلکه پروای مکان نکرده به مکین دل بسته ایم و مفهوم معنی ما زاغ البصر
و ما طغی درین مقام درست نشانند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را همه عجائب سموات و
هر هشت بهشت را همه صفت کرده با آرایش تمام و هر حور و قصور را به زیب و زینت تمام آراسته به پیشگاه
نظر جلوه داده اند و آن عاشق مکین گوشهٔ چشمی هیچ جانب نظر نموده که ما زاغ البصر
و ما طغی اشاره باین معنی است تا اینکه بکمال تمتع فائز گردید که مفهوم ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی از این مقام خبر میدهد این در حقیقت باطن شریعت است

نباخت و برعایت موقع وقت عبوس هم نشست و با همه نقاهت جوابات عقیله حقدر درست داد
که کلموا الناس علی قدر عقولهم علی هذا هنگام ترغیب زنای محصنه چه جواب معقول و درست
به ابلیس داد که تو هم ساکت شدی و پسندیدی و الا شنیع زنای محصنه را از روی عقل ظاهر اینون عقل
دانسته بود و هرگاه ابلیس ملعون در معانی آیات کلام الله تاویل و تحریف خلاف حکم شارع بدلایل
عام فریب نمود تو هم بران گوش می نهادی و بعقل ظاهر موافق دیده تسلیم می کردی پس معلوم شد
رسائی این عقل ظاهر تو تا همین جاست بر همین عقل حکم قتل ارباب حقیقت معرفت بی اندیشه
می دهی آنچه در عقل تو نه آید راست تو ندانسته مگر که خطاست چو بشنوی سخن اهل دل
مگو که خطاست سخن شناس نه جان من خطا اینجاست لاجرم از محکمه شریعت تجویز شد
که دستور العمل به حکم سواء الطریق جامع بین الشریعت و الطریقت بعقل سپرده شد که بر طبق آن
راه اختیار کند و کسی آسیبی نرساند تا هر که به عقل سلیم رسیده نفس اماره را بمقام مطمئنه رساند
لهذا احکم شد قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی که اهل الجنة بله
عبارت از همین باشند وگر چیزی دگر خواهی بیا و رعالم دیگر که آنجا عشق در کارست عاقل انچنین
چنان هم یک مکان باشد برو و لب بستن از حمق است بود اهل خدا عاقل که مشتاق تمکین باشد
اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود ازو که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دور بین باشد یقین علم الیقین عین الیقین
انتهائی او مقام عشق برتر بود حق الیقین باشد چو عاشق گم درو شد بر که شارع حکم فرماید بجز یا هو و یا من هو
نه آن باشد نه این باشد نبود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد ولیکن در حجاب شرع
اینجا پرده می باید که این نفس خطرناکست و شیطان در کمین باشد ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است مخور اینجا فریب نفس
زندیقی همین باشد نمیدانی که سر تکلیف از مقصود او ادنی در اینجا هم همین سلوک راه شرع دین باشد که عشق از دل تعلق
دارد و ظاهر او باید که التقدیم بمحبوب العالمین باشد بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش بباطن در حقیقت

باشد سالک اینچنین باشد و وقوع فعل ظاهر را بخاطر نسپرند و ان تخفوه یحاسبکم به الله اندرین باشد
حقیقت سیر او باشد بود و کتمان او واجب است بلکه ستر او این ده شرع مبین باشد چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد
پس فانی چو باقی ماند در شرع مبین باشد غرض السیر باید چو نادانان کر نر ببرند نه آن نادان که باطن هم بغفلت همقرین باشد کو با
همچو کس محسوب در فی هذه اعمی چو شد فی هذه اعمی ز عمی بالیقین باشد چنین باشد و آن که به زهد و طاعت و ریاضت با دل نگر اعمی
ز دیدار اله العالمین باشد ز اهل الجنة بله چنین باشد و آن بود مقصود نه آن احمق معاذ الله که از بئس القرین باشد
مضمون محاسبة النفس که در اینجا مناسب المقام و مفید عام بر خاطر بخت همل گذشت بعض نمود و پیدا
که هر نوع بشر را در هر حال و هر مقام هزار هزار عقبه در پیش و هیچکس را تنها نیست سیدی اندکی سر تفکر عجیب مراقبه فرو برده
بحال خود نگاه کند که کیستم و کجایم و چه میکنم برای چه آمده ام و کجا خواهم رفت چه در پیش دارم آن زمان چه حال و چه انتها
و تحیر محشود خصوصا سه مقام خاص که هر نوع بشر را ناگزیر است و بسیار سخت است اول هنگام سکرات دوم هنگام
سوال نکیرین در قبر سوم هنگام بعث و نشر و در هر حال اول سوال ایمان است و قیامت است حالت در همین سر
خاص اظهار ایمان معتبر نبوده است که فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا معتبر نباید و اگر توبه کنند
در همو واقع مقبول نبوده است که ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم
الموت قال انی تبت الآن اینکه پیش خدا مقبول نیست و اگر لغزش در جواب نمود نفس بعد آنکه گنجایش عذر و
در هیچ موقع بهم میرسد که هیچ حواسم و عند الله عند اگاه مایه عقوبت عذاب در دو صورت مشکل است تفسیر تحقیقش اندکی واضح تر گویم که
بخاطر نشیند یعنی در دنیا که پیش یکی از اولی حاکم وقت یکبار مواخذه طلب شوند هر چند آن حاکم در زور و قوت هم اعضا
و عقل و شرافت و دگر اعتبارات شخصی من بدرجه کمتر است و حجت جوابی هم پیش خود دارم و از الزام مواخذه
عند الله و عند النفس بری بوده ام معهذا از هیبت و خوف پیش آن هم مشکل خود مجال سخن کمتر می باشد و لرزه بر بدن
سام مواخذه می افتد سخن یکی می کنم و بگناه ناکرده ملزم میشوم فکیف کان کذا که پیش حضور احکم الحاکمین در جان فت حالات و جبروت که
اولوالعزم هم دل بلرزد دل هول و حجت ادب و عذر گناه هیچ ندارم بلکه سراپا گناهم و ملزم و مجرم ام با هنگام سکرات و سوال نکیرین

لاجرم نفس را گنجایش عذر بهم میرسد که در چنین حال چه این جا نمی باشد سخن هیچ این مثل کلام مجنون مدهوش معتبر
نیست پس اینجا چه مشکل است که اگر اظهار ایمان درست و توبه و انابت کند اینجا مقبول نیست که وقت
یاس است و اگر لغزش در جواب کرد نفس را عذر بد حواسی جدا و از طرف سخت گیری جدا پس چه باید کرد
و چه تدبیر آخر چرا این بجای نمیرسد که در همین زندگی بنا که صحت نفس و ثبات عقل و هوش و حواس درست
و زبان گویا دارم و آن مخاطرات روح فرسا مثل سکرات موت و عذاب قبر و هول قیامت و هیبت
مواجه حاکم جبروت ندارم نه آن ناپذیرائی از طرف حاکم است که توبه هم قبول و ایمان هم معتبر
نفس را عذر بد حواسی و بیهوشی پس در چنین حال که وقت خوش است چرا تجدید ایمان و توبه نمی کنم و
بر وقت ناسموع می گذارم در مقام ایمان و توبه که این وقت عذر خوف یاس و ناشنوای حاکم
منقطع است بلکه امید قبول یقینی است که وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ
يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا باقی ماند عذر نفس که در آن هر سه مقام خاص عذر هول قیامت و
سلب حواس بود و باری اکنون که زنده هستم هوش و حواس و عقل و ادراک درست و زبان گویا
دارم نه سکرات موت نه عذاب قبر نه هول قیامت نه احکم الحاکمین را با جلالت و جبروت که بر وفق
موعود موجود است بچشم سر می بینم تا از هیبت آن مجال سخن نباشد پس در چنین حال اگر در مقام انصاف
با نفس خود محاسبه کنم چه جواب است چه سخن است و چه حجت است برای چه آمده بودم و چه کرده ام
چه کردنم باید و چه کنم اینجا که عذر بد حواسی نبود اینجا چه عذر است برای طاعت و عبادت که خلق شده بودم
و مکلف بودم آن اگر از تقصیر طاقتم بیرون بود بار گناه میکردم پس بدین مقام که بدین حجت و بدین تصور نفس را
تنگ گرفته شود چه جوابی میدهد و چه حجت می آرد اگر نفس محض خبث است و بوی از شرک و از حجت
میدهد خیره و انکار از بعث و نشر کند که إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا
نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ پس اگر مراد اله نفس را بدین مقام باید و خطاب و محاسبه باید بداند که از ازل

برای لقمه دوزخ سرشته است وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عبارت ازین است همچو نفوس
قسی القلوب که محض برای کفار و مشرکین تخصیص دارند که أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ عبارت از ذات است
سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ آری کسی که بخدا و رسول و بعث و نشر
ایمان آورده باشد و از انصاف هم بهره یافته باشد کی چنین صحبت بر بیخبر دلا محاله بجز عجز و اعتراف و ندامت
و انابت جوابی نخواهد گفت و از هر طرف گسسته بکار خود عاجز و مضطر و حیران فرو خواهد ماند و دست یاس چه
خواهد شد که چکنم و چه چاره سازم پس هرگاه نفس خود را بدین مقام متنبه و متاثر و بر حسرت یافتی همین را انابت
نام است این مقام هر چند اول پایه است مگر بس بلند است وَأَنِيبُوا إِلَى اللَّهِ و أَوَّاهٌ مُنِيبٌ و
إِلَيْهِ أُنِيبُ از همین مقام مراد است و برای همین مقام تعلیم دعا میفرمایند که رَبَّنَا عَلَيْكَ
تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ هرگاه در همین مقام نفس قایم و متاثر شد در چنین حال
اگر بجانب کدام دعاهای ماثوره و صحیفه کامله و حصن حصین و مناجات اهل دلان بقدر استعداد خود نظر
بمعنی خوانده چنان تصور کرده آید که کسانیکه معصوم از گناهان و برگزیدگان و مقربان بارگاه کبریا بوده اند
حال و قال آنها در مقام انابت و استغفار و عجز و بیچارگی همچنان بود که چنین مناجات داشته اند و تحقیقا انا
فقط بدین تصور آنچه در چنین وقت مضمون مناجات بر دل کار خواهد کرد خود ظاهر است البته در چنین حال
طبیعت بی اختیار و سرشار و اشک ندامت از دیده روان خواهد شد هرگاه بدین مقام رسیدی بشره
تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ فارسی اکنون این حال با نفس گفته شود که هنوز
بعنایت الهی در توبه باز است و ایمان مقبول که وقت یاس نیست پس چنین احیان موقع وقت را از دست دادن
توبه را بر فردا می نهی و ان فردا نه همین فردای قیامت است که آنرا هم اکثر غافلان که ایمان هم بقیامت آورده اند
بعید سهل میدانند بلکه فردای تو همان است که اجل فرا رسد که نه آن وقت توبه تو قبول گردد و در توبه باز
باشد نه ایمان تو معتبر که وقت یاس است کما ذکرنا انفا و آن اجل هر دم و هر حال بر سر تو موجود

وقتی خاص معین ندارد که توبه را بقرب آن وقت موقت کرده شود و نه کسی را بران علم که یک روز پیش
ازان توبه کرده شود وما تدری نفس بای ارض تموت دفعةً و بغتةً علی الغفلت
می آید همین که بر سر رسید مهلت یکدم نمی دهد که توبه کرده شود و خود توبه چنان وقت احتضار و هم
ایمان آن وقت نامعتبر پس چرا همین وقت توبه نمیکنی واین توبه کردن از زبان توبه توبه گفتن است که همه میگویند
بلکه انابت و تاثر و رقت قلب درکار است وجلت قلوبهم از همین معنی خبر میدهد بهر حال تدارکه
اینوقت از غایت انابت و ندامت همین مقام حاصل است باقی ماند طریق توبه آن خود متعارف است لیکن
آنچه بر خاطر کاتب بچند سطر طریق آن بجای خود در کتاب ظهیر الایمان شرح داده شد برخیز و توبه
که همین یکدم فرصت وقت است و بس سه ما فات مضی وما سیاتیک فاین " فقم
فاغتنم الفرصة بین العدمین " وابهم خیال و انصاف بدل کرده شود که اگر همه طاعات و
عبادات امتثال و اجتناب که مراد از اوامر و نواهی است چنانکه در کتب متعارف است بجا آورده تاهم آنچه
حق طاعت اوست چگونه از نوع بشر ادا تواند شد که ما للتراب ورب الارباب ناگزیر بجز عذر تقصیر
طاعت و اعتراف و توبه چاره نخواهد بود و خود ظاهر که مرتبه و حقوق معبود حقیقی بان علو اعلی الاعلی و مقام عبد
چنان اسفل الاسفل پس حق طاعت چنان اعلی را چنین اسفل چگونه ادا تواند و آنچه بقدر طاقت خود ادا
هم شد آن ذات غنی ازان هم مستغنی و بی نیاز ناگزیر بهیچ حال بجز عجز و اعتراف و توبه این المفر اعتصام
الوری بمغفرتک " عجز الواصفون عن صفتک " تب علینا فاننا بشر " ما
عرفناک حق معرفتک " چون آن حکیم مطلق عجز و بی اختیاری و مجبوری این مشت خاک و غلبه
نفس و شیطان میدانست در حمت و مغفرت او مخصوص بحق این امت مرحومه از ازل سبقت کرده و لهذا از
بشر ایشان را برای رحمت و مغفرت وسیله قرار داده رحمت خود مجسم فرموده باسم احمد قرار داده حکم کرد که ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ه بلکه بجای شفاعت آن شفیع المذنبین هست استشفاع نموده استغنا

بایدکرد که یا حبیبُ الّا لهٗ خُذ بیدی ما لعجزی بسؤلک مستندی الخ المدعا گاه
خلوت دست بدنشسته وافتاده بهرحال باشد بعین خیالات خاطر نقش بسته محو تصور وتفکر باشد که بخود
انابت وندامت وبکا وشرمساری عارض حال خواهد شد وکاش آن وقت معین اگر بین التهجد والفجر باشد حالی
ووجدی ولذتی که خواهد یافت دلش خواهد دانست همین تصور وانابت را اگر خواهند مراقبه نام
نهند یا محاسبه نفس گویند یا تفکر قرار دهند برای بندگان نفس عاجز تحت غرق معاصی بهتر ازین تفکری
بخاطر نمی‌رسد هنوز از خود هم کی نجات هست که بتفکر عجائب صنائع وقدرت او در بحار تحیر غرق باشم که بحر
حیرت وبیخودی دره بجائی نمیرسد کار افتاده گفته چشمها نشسته درین بهرگم که حیرت گرفت آنهم
که هم یتفکرون فی خلق السموات والارض صفت وحال شان وما خلقت هذا باطلا
وقت وقال شان است قبل ازچنین تفکر وتصور تجدید وتوثیق ایمان هم شرط است یعنی دل که درچنین وقت
خود حاضر است لاجرم بحضور قلب چنانکه بگوید ونظر بمعنی باشد که از اوراد ماثوره خاص آنحضرت صلی الله علیه
وسلم است اللّهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة
ذوالجلال والاکرام فانی اعهد الیک فی هذه الحیوة
الدنیا واشهدک وکفی بک شهیدًا انی اشهد ان لا اله الا
انت وحدک لاشریک لک لک الملک ولک الحمد وانت علی
کل شیء قدیر واشهد ان محمدًا عبدک ورسولک واشهد
ان وعدک حق ولقاءک حق والساعة اٰتیة لا ریب فیها
وانک تبعث من فی القبور ۵ باقی تصریح این که درازست در تنقید
طهیر الایمان واضح نوشته است ازینجا توان دانست که درهمین حیات دنیا توثیق
وتوکید ایمان شرط است تا وقت اخیر کافی ومعتبر باشد والا محض در عین وقت احتضار

فائده نمی بخشد که فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا آمده است وآنچه در مقام
محاسبهٔ نفس سالکین نوشته اند که همه افعال و حرکات و سکنات و معاصی خود را نگاه کند که کدام کدام از
ترک اوامر و ارتکاب مناهی در تمام مدة العمر واقع شده است تا بتلافی و کفارت و استغفار آن مشغول
شده تدارک نماید در اینجا که غور کرده میشود هیچگونه ره بجای نمیرسد اول علم و احاطه بر تمام معاصی خود دشوار
دوم تدارک و تلافی آن دشوارتر سوم اگر بزعم خودش فی الجمله بکفارت و استغفار تدارک هم نمود تا نفس
را بجای خود زعم فاسد میشود که از عهده معاصی خود بری پاک شده ام پس همین تصور غرور نفس کار خود میکند
و آن مرتبه عجز و ندامت و انابت از دست میرود و کار مشکل می کشد که فلا تزکوا انفسکم هو اعلم
بمن اتقی و هم از اینجاست که پیغمبر ما بدا افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا اندکی بلحاظ
باید کرد که از هیچو گناه مجسم ادای حقوق چنین خالق بی نیاز گمان دن بعضی چه میهند خود را از عهده حقوق او
بری فهمیدن چه قیامتست ناگزیر در چنین مقام بجز عجز و بیچارگی و اعتراف و توبه و انابت بیچاره چیست که کار افتاده
شعر از گفته ؏ برین آستان عجز و مسکنیت به از طاعت و خویشتن بینیت لاجرم در مقام انابت
که آن حاضر است گناهان بی حد و حساب مدة العمر را یاد و شمار و حساب کردن و در فکر و تدارک و کفارت افتادن
کار بدشواری انداختن و اوقات خود را پریشان و ضایع کردن می نماید و در رکعت نماز که بصد پریشانی و
بیدلیها خوانده میشود که مصداق فویل للمصلین است و مایه صد گونه حجاب پس تا بگناه چه رسد
که خود گناه است اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی مصداق حال ما مردم است و سنت و شعور
که بهر کار دشوار که آهسته آهسته عادت کرده شود آخر بر دلها سهل و ترک آن شاق و گران میباشد تا آنکه
مثل افیون و تنباکو که ابتدای آن تلخ و ناگوار و مایه اعضا شکنی بلکه زهر قاتل است مگر هرگاه آهسته آهسته
عادت میشود بدون آن قرار نمی باشد و گذاشتن پس شاق و گران می نماید بخلاف نماز و فرایض مکتوبه که
بحکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچگونه مشقت و دشواری نبوده است بلکه تا آسایش و

و آسانی و طهارت ست با همه آسانیها اگر مدة العمر عادت کرده شود ممکن نیست که نفس هیچگاه کاهلی و کسالت نکند و اگرچه بحکم و حفظ عادت قائم هم کرد تاهم دل کجا و زبان کجا بخلاف کارهای دنیوی هرچند عادت هم نباشد مگر چنان اشتغال خاطر و سرور و غیبت نفس نمی باشد که کمتر سهو و خطا واقع میشود و نماز با همه عادت و آسانی کمتر از سهو و نسیان خالی است اینکه حال عبادت است فکیف المعاصی چنانکه بجای خود بدلیل موجبه گذشته است

مردم ز مکافات گنه می ترسند ٭ ما را ز عبادت همه خوف و خطر است ٭ زیرا که گنه را چو کنم دانسته
خود توبه کنم نظر به عصیان گر است ٭ ور توبه نشد نصیب تا هم خیر است ٭ یعنی که هنوز بر گناهم نظر است
لیکن ز عبادتی که غفلت که مراست ٭ ترسم که گنه به بندگی مستتر است ٭ هرگه گناه خویش اگر شدم
وانگاه خیال توبه هم دور تر است ٭ این محض نگفتم از ره کم زدنی ٭ بل حجت معقول دین قول دراست
انی وجهت وجهی بر ردیم ٭ روی دل من نگر بسوی که راست ٭ بر روی خبر هیچ جبر بت بدروغ
وینهم دانم که جمله او را خبر است ٭ وین طرفه غضب که طاعت این ادا کنم ٭ زین بیشتر گدام عصیان گر است
چون هیچ گناه را عبادت دانم ٭ کی توبه کنم که خبط دیگر است ٭ این عن صلاتهم ساهون است
زین ویل للمصلین بقرآن خبر است ٭ ای وای بر آنکس که نمازش این است ٭ پس تا گنهم چه رسد الحذر است

علی هذا در جمیع عبادات مثل توبه اکراه و بیدلی ها ظاهر است آنچه عادت ست و مشقت و صرف نمیخواهد حالش چنانست پس آنچه عادت هم نباشد و مشقت و صرف و مجاهده هم میخواهد حالش چه باشد اینکه حال عبادت است پس گناه را چه گفته آید آنرا کجا حساب و شمار و تعداد کرده آید تا گریز بجز اعتراف و انابت و عذر و توبه و عجز و استغفار هرگز چاره نبوده است و اگر نوبت بحساب رسد همان سخن است که سعدی گفته تیغ برآرخ درست ورنه ز تو نخواه این معامله در حقوق الله است که ادا شدن دشوار و بدون توبه و استغفار هرگز چاره نبوده است و در صورت توبه و استغفار وعده های عفو و مغفرت هم متواتر و پیوسته که محتاج بیان نبوده است و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما باقی ماند حقوق عباد الخ

از توبه و استغفار معاف نمی‌شود که حق تلفی بندگان است و خلاف عدالت اگر حق دیگری از سر تو
ساقط فرمود آخر ترا هم بر کسی حقی و دعوی و خصومتی بوده باشد آنهم واجب الاسقاط می‌شود و در خصوصیات
حق تلفی همه بندگان لازم می‌آید این ظلم بر عباد است نه داد رسانی لاجرم در مقام اگر انسان بسر معامله آید
چندان دشوار نمی‌نماید ادای این چون ادای حقوق الله محال نبوده است بجز توبه و استغفار چاره نبا
اندکی خوش معاملگی و راستبازی و ترک نفسانیت شرط است کسی را از بندگان خدا با چنان کس مخاصمتی
نمی‌باشد و اگر بتقاضای خبث نفس کسی با چنان خوش معامله مخاصمتی بجا نمود آخر خود عند الله سماعت نبوده
و درباب حقوق والدین و اهل و عیال و ذوی القربی و ذوی الارحام و دوستان و همسایگان و برادران مومن
که تفصیل آن بسی دراز است آنچه دفتر دفتر در کتب اخلاق نوشته‌اند کی از کسی ادای آن تواند شد مدة العمر نوع
بدان کفاف نتواند کرد و جان سخن همین قدر بس است که بد معاملگی و فریب و مکر و دغا و خلاف عهد کی با کسی روا
نداشته آید و از خود تا امکان کسی را نرنجاند و بقدر استطاعت و مقدور خود مراعات و پاسداری
حفظ مراتب یک بقدر حال او ملحوظ دارد و خود را راضی دارد و عند الله و عند النفس و عند الانصاف
امر از کسی شرمنده نباشد مطلب حاصل است بر اینهم اگر از نا انصافیها کسی ملال رنجشی باشد که چرا هم خا
و آمدی و باید بضاعت جو د تنها بمن بخشیدند و چرا همه خانمان جهت ترک گفته خط غلامی بمن نوشته داده هیچ خبا
و حقوق و شکایت هیچ جا سماعت نیست که داخل حقوق عباد نبوده است باقی آنچه مرتبه حقوق والدین است
کی از کسی ادا می‌تواند شد بر فقط رضاجوئی و اطاعت تو آن بیچارگان راضی و خوشنود اند که از ازل
محبت تو چنان لباس شان فرا گرفته است که بر اکثر شرارت تو هم راضی می‌باشند در صورت اطاعت و رضا جوئی
تو کی فردا دست مخاصمت بدامن تو خواهند زد و سوختن جگر پاره خود بدوزخ کی پسندند و گوارا خواهند کرد و
اگر خلاف شرع اطاعت خواهند فلا تطعهما آمده است آری اگر کسی حق تلفی و بدمعاملگی و بدعهدی و خونریزی
یا زدی کسی کرده یا فریب داده البته از مخاصمت و مواخذه آن ایمن نباشد هیچ مخاصمت را جز العفو یا بدید گذشت تا امکان در

زندگی دنیا اصلاح و تحلل عذر و تدارک وی بیان لحوظ داشتن اوّلی و آسان‌تر است و در عاقبت بگذاشتن کار
بمشکل خواهد کشید پس حالا اصلاح وی و تدارک آن باختیار خود شخص می‌بود و اگر ساعت وی راست نیاید لیکن بسبب ضعف
نفسانیت عادت خواهی کرد خود نوبت هیچ یک اصلا نخواهد رسید باقی ماند ادای دیون که بر همه مقدم است پس اگر افتقار
دیون اگر بنا جاری ضرورت و کفالت عیال است هنگام مقدرت و امکان ادا نکنی بالعبد گر ترک نیست
ادا اندازی البته در صورت تخاصمت دعوی احتمال مواخذه است و اگر نیت ادا و اتفاق داری و از بی استطاعتی
هیچگونه ادای آن صورت نبست البته امید از حق است که اول ترا از دنیا قرضدار بر ندارد و خود بخود از
غیب صورت ادای قرضه تو در دنیا بر آرد که تجربه کاتب هم در آمده و الا در عاقبت امید است که ترا بعد در
صورت رضای خصم تو و تعالی از کمال کرم خود برآورد که مغفر باید فمن عفی و اصلح فاجره علی
الله و در اکثر ادعیه ماثوره خواه آیات قرآنی اگر بسبب عدم استعداد خواه غفلت پیشانی‌ها هنگام تلاوت نظر بر
معنی نباشد تا هم خالی از اجر و ثواب نخواهد است بخلاف مناجات درد دل و سؤال که گفتن است این لیکن اگر
بهمان غفلت نظر بر معنی نکرده مثل طوطی یا مقلد از زبان گفته‌اند چه کاری بر آید که ثواب هم نیست
لاجرم در جهان وقت حضور قلب نقل از مناجات نگفته بر حساب الله رجوع نشود بلکه مضمون مناجات حالیه
صاف صاف بلیغ الفهم از دل ثبت کرده است بر آید وقت تلاوت است تا قدر که دل مساعدت کند و وقتی که تلفظ
حساب الفاظ معنی اعتبار حاصل است مثنوی در مناجات حالیه آنچه از دل خیزد بر دل [illegible]

آن کریمی که گفته لی سبقت رحمتی علی غضبی
شکر شکر که تو غفار گر ببخشی مرا بروز شمار
چه عجب شان غفاری مگر امید بخشنده سوار که چو بینم مراحم خویش باز یاد آورم معاصی خویش
در مقامی که غم محال بود زین امت چگونه حال بود عیش جنت وبال خواهد بود حیف در انفعال خواهد بود
اینکه در حال منفعل حالی است ور بود عکس این چه حال است بی عمل تکیه بر کرم بیجاست لا تقنطوا از این بیاست
گرچه باران بود موثر نیز دانه افگندن است شرط مگر مزرع عاقبت بود دنیا گر نکاریم چه بر خوریم آنجا

شانه تا وقوع فعل بظاهر بر خیالات نفسانی محاسبه و مواخذه نخواهد فرمود زیرا که این حکم شریعت ظاهر
درد نیاست که اگر کسی اراده قتل کسی بخاطر گذراند تا بوقوع نیارد محض اراده قلبی عند الشرع حد و قصاص
بر او لازم نمی آید مگر آن عالم بذات الصدور که یک ذره بر و مخفی نبوده است چنان میفرماید وَاِنْ تُبْدُوْا
مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ لاجرم تدارک و اصلاح آن مرض نفسانی ضروریست که
از مواخذه آن نجات نیست و آن مرض اینست که هرگاه از انسان کدام کار خیر از حسنات و خیرات و مبرات و عبادات
و انفاق هر چه باشد صادر میشود لامحاله بر دلش میگذرد که هر کار خوب نیک کرده ام و این همچو خیال بجکس راحت
نبوده است و هرگز اختیاری ندارد که همچو خیال و تصور در خاطر خود آمدن ندهد مگر اینکه فوراً فهمیده و نادم شده
باستغفار و استعاذه از خاطر دفع کند و ان خیال چنان در دل می نشیند که خوب کاری کردم که نادم شده استغفار
کردم هرگاه همچو خیال آمد همان مرض عجب و پسندی تبدیل صورت همچنان موجود و کار خود کرد پس دو صورت
ازین مرض عجب و بینی نجات نیست بعضی ها در عبادات و خیرات و حسنات بسیار اخفا و حیل میکنند تا کسی نبیند
و نه اند که ریا یافته شود و ظاهراً هم عامیانه می دارند تا کسی گمان نبرد که عابد و متقی است تا اینکه عبادات را
در پرده گناه می پوشند چنانکه حضرت امام حسن بصری علیه الرحمه در ماه مبارک رمضان جوانی را
اثنای راه سفر بر لب دریا دید که شیشه شراب در دست و امردی در آغوش که جرعه جرعه از ان می کشد و بوسها
بر لب و رخسار امرد می زند و داد عیش و نشاط و نای و نوش در ان ماه رمضان میدهد و آواز بلند میگوید که آیا انی
انا الله لا اله الا انا فاعبدونی آنحضرت را بر خاطر خطره وارد شد که بدتر ازینکس کمتر کسی در عالم بوده
باشد آنحضرت درهمین تصور بود که یکبارگی چه می بیند که کشتی بدریا غرق میشود و شش کس از ان کشتی بدریا
افتاده دست و پا می زنند و قریب المرگ اند که دفعتاً این صورت غوطه بدریا زده دو کس را از ان ورطه
عمیق بمجاهده تمام بر آورده بر کناره رسانیده نگاهی بجانب حضرت حسن بصری علیه الرحمه تیز نموده گفت
که ای غافل بصری منکه از همه بدترم دو کس را بطوریکه دیدی زنده از غرق بر آوردم تو که از من بهتری

یک کس را تو هم بدر آر و خود معلوم است که روزه در سفر قضا آمده است و چه ضرورت است که در شبیه
خمر باشد و چه محال است که این طفلک بر من بنا شد و آیه کلام الله را کی می خواندم کلمه کفر دانسته مضمون انکار
و عداوت در دل جمع و آراسته بد گمانیها میکنی مگر در کلام الله نخوانده که در وادی ایمن از شجره طور بحضرت موسی علیه
السلام چه آواز آمده بود آن آیه را کلمه کفر دانسته گمانیها کردی مگر در قرآن نخوانده که اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ
اِثْمٌ و نخوانده که اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا که همچو بدگمانیها چنان بر مرادات این حرف
گفته و غوطه زده آن غرقه سیومی را هم برکنار رسانیده عبرتی وا نموده غائب شد اَلْمَدَدُ ها که بعض دم بچنین ده
گناه عبادات را می پوشند مگر چنین حال هم آن مرض نفس را گنجایش باقیست بدل میتوان گذشت که خوب عبادت
با خفا کرده بر خدا احسان کرده ام که کسی را خبر نیست همین که چنین خیال بخاطر گذشت نفس کار خود کرد و اگر متنبه شده
استغفار و استعاذه نموده تا همان مرض بصورت دگر متبدل شده کار خود کرد چون هیچ حال ازین نجات نیست
لاجرم علاج چنین حال در کار است که بنای این مرض از اصل منقطع شود و اصل چون باقی نگذاشته آید تا گنجایش
تغیر و تبدل مرض باقی نباشد پس علاج قطع بنا و این مرض اینست که انسان در هر حال بدیده بصیرت و انصاف در خاطر
خود ملاحظه کند که هر حسنات و خیرات و عبادات و ریاضات و انفاق و غیره که میکنیم همه کار خود و مطلب خود و غرض و فائده خود است
آن غنی بی نیاز را پروای حسنات و عبادات من چه لیست و کدام غرض او بعبادات من متعلق است و الحق که در حقیقت
همین حال است که گفته شد سه عبادت و حسناتی که هست در آفاق برای خود همه باشد نه مطلق برزاق
برنهیم ار بدهد رزق و اجر رحمت اوست و گر نه هیچ بر و دعویم نا استحقاق پس هر گاه همچو خیال در هر حال خاطر را
گرد چون بیان واقعی و حق است فورا بر دل خواهد نشست و محیط خواهد شد که کار افتاده شیراز می فرماید
منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت پذیر از و که بخدمت بداشته است هر گاه همچو مضمون در دم
بر خاطر مستولی و مسلط ماند باز گنجایش دخل آن مرض نفس کجا ماند که کار خود می کنند کار دگری که برو
احسان نهد مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ اینکه حال

عبادات و حسنات خود ست که کار خود میکند نه کار او و مقام منت پذیری است نه منت گذاری بهم از جانب او
مزید فضل و ترقی ملاحظه کردنی است که همه حسنات بنده در حقیقت فعل خدا است که مَآ اَصَابَكَ مِنْ
حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ عبارت ازین ست و بمقابله این همه افعال بد و سیئات از جانب نفس خود ست که مَآ
اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ پس درین صورت راه معامله و شرط انصاف این ست که
بر فعل نفس که سیئات ست نفس را بدل و مکافات سد و بر حسنات که فعل او ست نفس استحقاق اجر و ثواب
یعنی چه که فعل نفس نبوده ست ازینجا بکمال فضل و رحمتش لقا این ست که بر افعال حسنه خود نفس را اجر و ثواب
می بخشد و چه ثواب عَشْرُ اَمْثَالِهَا اقل مرتبه او ست و بر سیئات که فعل نفس ست هرگونه عفو
و اغماض و درگذر ست و در صورت توبه و استغفار سوای عفو و مغفرت همه سیئات را بحسنات بدل میفرماید
که میفرماید اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ
حَسَنٰتٍ لاجرم هرگاه اندک تصور همچو مضامین بدل نموده شد فوراً بر خاطر جا می کنند و نقش می شود
که همه واقعی صحیح و بدیهی است چگونه بر دل نه نشیند که از دل خود بخود بر آید که بدی من میکنم آنرا فقط از رحمت
توبه می بخشی نکوئی خود کنی اجرش من چند موعود ست کجا عدل است فضل و حلم و عفو و
محض ست همین لطف و کرم نهایت مرا گستاخ فرموده ست پس درین حالیکه همچو خیالات و تصورات واقعی او را
هر دم و هر حال محو و مستغرق ماند آن مرض خود بینی و خود پسندی را که مرض لا دوا از غرور نفس بود کجا گنجایش
ماند که بنیاد او از اصل قطع شد من کار او نمی کنم بلکه کار خود میکنم و او هم کار من باین لطف و رحمت میکند
کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْۢبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِيْ كُلِّ سُنْۢبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ الخ پس هرگاه که همچو خیالات
بر نفس قرار گرفت و نفس هم صحیح و بدیهی دیده بر خود پسندیده انصاف و تسلیم کرد آن مرض خود بینی و
خود پسندی قطعاً منقطع شد و نفس هم بر سر حساب آمده متاثر شد در چنین حال آن خیالات مجالس النقشبندیه که
بالا مذکور شد بر دل آن راسخ کنند و قدرت حق و لطف و لذت این حال و این مقام ملاحظه کنند که چه حظ

وجدانی در می یابند تا اینکه آنقدر محو و واله این لذت بوده درین مستغرق و مست خواهد شد که تمام لذات دنیا و
ما فیها حتی که جنت و حور و قصور هم در نظر بلند همتش نخواهد آمد ازینجا است که گفته اند اسیر لذت تن مانده‌ای وگرنه
ترا چه عیشها است که در ملک جان مهیا نیست چنانچه صورت مناجات اینمقام که با خدا درچنین وقت چه گفته
و چه مناجات کرده آید چنان بخاطر ریخته که یَا رَبِّ یَا رَبِّ یَا رَبِّ هنگام محاسبه و بکاری بندگان
سه وقت خاص معین یکی هنگام سکرات دوم وقت سوال نکیرین سیوم روز حشر درین سه جا نفس را
عذر بیخودی سلب حواس و بیش توبه ایمان و توبه این اوقات نامعتبر و نفس را گنجایش و مهلت اصلاح و تدارک باقی
نیست که اعمال درین اوقات قطع میشود نه اختیار اعمال که برای یک فاتحه محتاج زندگانست پس لا محاله بعجز
همین وقت حال کدام وقت است که دی گذشت و فردا را امید چیست مَا فَاتَ مَضٰى وَمَا سَيَاْتِيكَ
فَاَيْنَ قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ آه آه بوقت حال که اینهمه عذرات قطع اند در توبه
هم باز ایمان هم قبول نفس را نیز عذر سلب حواس بیخودی نیست مهلت وقت هم برای خیرات و حسنات و تلافی
مافات بخوبی حاصل که اجر اعمال منقطع نبوده است درچنین حال و چنان وقت که بجانب اعمال خود نگاه میکنم
ره بجائی نمی برم حیرانم چکنم حال خاصان و مقربان توئی که مصداق لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
بوده اند درینمقام چنین بود که عاجز و مضطر و دست پاچه شده فریاد کنان دست بدامن حبیب تو زده فریاد
میکنند که یا حبیب الله خُذْ بِیَدِی الخ تا اینکه آخر کار مضطر و عاجز شده دست استغاثه بهمین
عروة الوثقی زده استغاثه می کنند که اِسْتَغِیْثُوا الْعَاجِزَ الْمُضْطَرَّ الخ چون حال همچو مقربان
خواص درینمقام همینست پس برای همچو محکوم نفس درچنین حال چه مجال سخن و چه مناجات است مگر
اینکه دست استغاثه بدامن همچو مستغیثان خاص زنم زیرا که دست شکسته خود را لائق این نمی یابم
که تا آن دامن جلال رسائی داشته باشد الا اینکه سلسله بسلسله بجائی که منتهی شود دست استغاثه
زنم حاشا که نفس خود را لائق این هم نمی یابم که اَلْاِنْسَانُ عَلٰی نَفْسِهٖ بَصِیْرَةٌ باز چه چاره پس

بالحاله آخر کار بجاین منتهی میشود که هر قدر گناهان من زیاده تر در عفو آن ظهور شان تعالی زیاده تر
ناگزیر بعد توبه و استغفار جز این چاره نماند که همین جنس عصیان را به تمنای تقدیم پیش
پیش کشیده فریاد میکنم که چو محض از برای اظهار شان غفاری برای جرم
و خطا خلقت بشر باشد ※ هر قدر که گناهان من زیاده تر اند ظهور مغفرتش هم زیاده تر باشد
چو بر گناه شد اظهار مغفرت موقوف ※ ضرور شد که سوی توبه هم نظر باشد ※ وگرنه توبه
کنیم مغفرت پنهان ماند ※ ز حاقتم همه مقصود مستتر باشد ※ بعد ازین اشعار مثنوی مناسب
این مقام بالا نوشته شد هر قدر که طبیعت را لذت حظ و وجدانی بخشد موافق حال نظر بمعنی خواندن اولی بنماید
ای که توفیق توبه هم از تست ※ بی تو آید ز من چگونه درست ※ من ضعیفم ز نفس خود مغلوب ※
ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ ※ سنگ مجبورم اختیار ز تست ※ يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ گواه است
فعل هم از تو اجر هم از تو ※ عفو هم از تو جبر هم از تو ※ عمل و توبه زاید از توفیق ※
بما بعد ازین ره تحقیق ※ خود عمل کی ز دست من مرود ※ خو کن آن روز از جزا فیروز
هر سوالی که میکنم از تو ※ اینهم از تو قبول هم از تو ※ هَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ يَا وَهَّابُ
تُبْ عَلَيْنَا فَإِنَّكَ التَّوَّابُ ※ المدعا که درچنین مقام بعد اینهمه غور و تامل جز این راهی و
سبیلی منظر نمی آید که همتن خود را بعجز و بیچارگی و درماندگی درداده محو استغفار و انابت
و ندامت باشد که صاحب حال میگوید ※ برین آستان عجز و مسکینیت ※ به از طاعت و خودپسندیت ※
مناجات اخص الخواص درینمقام اینست فکیف انا و انت اگر نظر بمعنی خوانده خیال کند
که حال بجواب حال درینمقام چنان است فکیف حالی فی الحال اثری و حالی پیدا میشود که
من دانم و دیده تر من ※ مصرع اول آخر بالایجابی خود مرقوم است ※ يَا حَبِيبَ
الْإِلٰهِ خُذْ بِيَدِي ※ مَا لِعَجْزِي سِوَاكَ مُسْتَنَدِي ※ كُنْ رَحِيمًا

لدائی واشفع یا شفیع الوری الی الصمد غیر عزک لیس فی الملتجی
لعلیل ذلیل معتمدی اعتصامی سوی جنابک لی لیس یا سیدی
الی الاحد صلواتی علیک فی الدارین کان متجاوزا عن العدد
وعلی اهل بیته طرا وعلی آله الی الابد وعلی الصحب کلهم اجمع
هم نجوم الهدی والرشد وعلی التابعین هم کانوا لجبال
السند کالوتد استغیثوا العاجز مضطر ثم ادرکوا الی المدد

خاتمة الطبع طبع زاد مصنف عالی طبع الحمد لله علی حلمه بعد علمه و علی عفوه بعد قدرته
وعلی نعمایه الشاملة وآلائه الکاملة سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم چند کار فرمائی قضا و قدر که حکم قضا از حکم
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم از زبان قلم حسین لا یعلم بعرصهٔ ظهور جلوه گستر شد از آنجا که همچو مضامین بدلهای صاحبدلان علی قدر حوالهم
در هر حال خطور میکند و همچو متقاضات روح و نفس که جاسوس جو دیر اکه شیطان معاون نفس و عقل سلیم معاون روح از ازل است
و حضرت عشق هم در پردهٔ حسن صورت در مجاز و حسن سیرت در حقیقت کشور روح و نفس تاخت نموده آن یکی را در عالم حقیقت
بمقام تسخیر و منصور می‌سازد و این دیگری را بمقام مجاهدت تعبیه تفتیش و خرق ناقوی می‌زند و بدین حیله از مقام صراط المستقیم شریعت دور را
برآورده در معرض خطر می‌اندازند لاجرم بنابر امداد روح و حفظ النفس همچو طریقه سواء السبیل که در حکم اخیر این فیصلهٔ قضا و قدر را از
مستند شریعت نبوی صلی الله علیه وسلم شرف امضا یابد بر قدم نفس شریر را درگاهی باشد تا روح و نفس و عقل را بمقامات محمود یا در شریعت
طریقت و حقیقت و معرفت ثابت قدم داشته بمنزل مقصود رسانند از آنجا که سهو و خطا از لوازم بشری است لاجرم التماس از ناظرین با معنی
چنان است که بحکم خذ ما صفا ودع ما کدر بر سهو خطای لفظی کاتب و مصنف نظر نفرموده نظر بر معنی نمایند نه بر لفظ از جهت در گذرند و در اصلاح کوشند و اذا
مروا باللغو مروا کراما این مختصر رساله الوقت که بنابر استدراک خواهش ارباب معنی بنام سپرده در مطبع ... گذشته لکهنو واقع حسین گنج
کوچهٔ غلام حسین بحسن اهتمام تاجر با احترام شیخ قادر بخش صاحب منیجر سلمه الله کلی طبع گرفته نوع شد آینده در صورت پسند خواهش
صاحبدلان روزگار انشاء الله تعالی با تحاف قطعه صراط المستقیم که از اسرار روحانی است دیگر قطعات حالیه روحانی که
بر دلهای صاحبدلان کار می‌کنند ضیافت طبایع صاف طبعان اسطرلاب ارباب الطبع بعمل خواهد آمد مگر کار بر دلها
... حال می‌بینند که دل رجوع باشد و این یا نشنا کسی نبوده است آنچه در احکام مرافعهٔ قضا و قدر سپرده شد همه را

تمت نفس و روح است و ما توفیقی الا بالله و الیه التوفیق فقط بالخیر

تاریخ های طبع کتاب معرفت مملو طبع زاد کارپردازان مطبع او دیگر نکته‌ور

تخمین نبیل واقف رموز حقی و جلی منشی محمد محسن علی صاحب متخلص به ساقی

جناب معظم مفخم فهیم — کمالش برون از حسابی بود

سپهر سخن راست ماه منیر — درخشنده بل آفتابی بود

حسیب اهل سخن بلکه معجز بیان — که هر شعر او انتخابی بود

چنان نظم و نثرش بود قول فصل — که هر لفظ و معنی کتابی بود

چنان عالم علم دین را رواست — مفسر محدث خطابی بود

نتائج که پیداست با نفس و روح — درین باب ازوی کتابی بود

درین محکمه عند نص و حدیث — نه هرگز سوال و جوابی بود

مرافعه قضا و قدر نام اوست — که مطبوع هر شیخ و شابی بود

چنان گفت ساقی ز تاریخ طبع — قضا و قدر لاجوابی بود

وله

درین زمانه ز فیض طبع شبلی عهد — رساله تحقیق شده رقم بی مثل

بدیهه مصرع تاریخ طبع ساقی گفت — که این مرافعه یاد داد یک قلم بی مثل

نتیجه طبع صاحب طبع لطیف سید محمد ابراهیم عرف میر عوض علی صاحب خوش نویس متخلص

طرفه شرحی در بیان گفتگوی خاصمین — عقل و روح و نفس و آن مخصص بئس القرین

شیخ قادر بخش تاجر با هزاران اهتمام — طبع گردانید بهر انتفاع خاص و عام

گر تو میداری صحیفه اندیشه تاریخ او — این سجل کامل به امضای اله آمد بگو

صفای ذهن صاحب ذهن رسا سید عطا حسین صاحب خوش نویس متخلص به عطا

در علم مکاشفه مقالات فهیم — نثریست عطا صورت آئینه صاف

خوش صیقل طبع زد بر آن قادر بخش — سنجیده خصایل حمیده اوصاف

عکس افگن طبع حسن طبع شده — نیکوست مرافعه بعدل و انصاف